

## در دفاع از استقلال گفتمانی روژهلالت کوردستان: بحران و شرایط امکان بازآرایی جنبش

مراد بتول (روحی) در این مقاله بلند به ارزیابی وضعیت جنبش «زن، زندگی، آزادی» در کردستان ایران، و پیوندهای آن با دیگر نیروهای سیاسی در این کشور می‌پردازد.

مراد بتول (روحی) [۱]



زن معترض کرد در حال نوشتن زن، ژینا، نازادی (زن، زندگی، آزادی) - عکس: گودیا

۴ مهر ۱۴۰۴

این متن را به شجاعت لیلا حسین‌زاده و مداخله‌ی تاریخی و ماندگار او در جلسه‌ی دفاع پایان‌نامه‌اش در دانشگاه تهران تقدیم می‌کنم.

پس از یکسال از جنبش انقلابی «ژن، ژینا، نازادی»، به نظر می‌رسد که نیاز داریم صریح‌تر در مورد شرایط کنونی و آینده‌ی پیش روی این جنبش بحث بکنیم. ارزیابی‌های غیرواقعی نه تنها کمکی به ما نخواهد کرد، که خود می‌تواند از موانع اصلی این جنبش باشد. ما بیش از هر زمان دیگری نیاز داریم که عمل‌های گرم انقلابی را به نقدهای دقیق عقل سردی متکی بکنیم. بگذارید پس از سالگرد جنبش ژینا، گزاره‌ی مهم گرامشی را به یاد خود بیاوریم: «بدبینی عقل، خوش‌بینی اراده». قصد من در این نوشته ارزیابی وضعیت کنونی جنبش روژهلالت کوردستان است. اما تا آنجا که به ایجاد یک ائتلاف گسترده و متکثر دموکراتیک مربوط است، همزمان تلاش می‌کنم که شرایط و چگونگی پیوندهای این جنبش با دیگر نیروهای سیاسی در ایران را نیز تا حدی توضیح دهم.

ترجیح می‌دهم این مقدمه را با اشاره به واقعیاتی تلخ در مورد کوردستان ادامه بدهم. ما کوردها از ۲۰۱۵ به بعد یکی پس از دیگری در جبهه‌های متعددی در حال تجربه‌ی شکست بوده‌ایم. این تجربه اکنون وضعیتی به مراتب بحرانی‌تر پیدا کرده است. بخشی از آنچه که جنبش کورد پیش از ۲۰۱۵ در سه بخش کوردستان (باکوور، باشوور، روژناوا- به ترتیب در ترکیه، عراق و سوریه) به دست آورده بود به طور کامل از دست رفت، و بخشی دیگر از آن در مسیر چنان مصالحه‌هایی فرار گرفت که اکنون دیگر چیز زیادی از آن باقی نمانده است. در روزهای کوردستان (یعنی در ایران) تحولات جامعه‌ی مدنی از اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد، جنبش کورد را وارد سطح متفاوتی از مبارزه کرده است که به آسانی قابل سرکوب نیست. اما این تحولات به تنهایی الزاماً به تغییر مناسبات قدرت منجر نخواهد شد و نیازمند یک افزوده‌ی سیاسی جدید (هم در سطح گفتگویی و هم در سطح سازمانی) است که در حال حاضر وجود ندارد، یا بهتر است بگوییم دست‌کم زبان معینی پیدا نکرده است. بخشی از این شکست‌ها و نارسایی‌ها نتیجه‌ی فاشیسم ترکیه و لشکرکشی‌های نظامی آن است و بخشی دیگر نتیجه‌ی سیاست استعماری «عمق استراتژیک» دولت ایران و پروژه‌ی «هلال شیعی»، و به طور کلی سیاست‌های «نئوامپراتوری» این دو کشور است. این دو موضوع این نوشته نیستند.

اینجا موضوع بحث من سیاست‌گذاری‌های اشتباه خود احزاب، سیاستمداران، کنشگران و روشنفکران کوردستان و به طور کلی خودگفتمان مقاومت کورد است. اینکه پس از یک قرن مبارزه‌ی مداوم و تجربه‌ی ده‌ها ترازوی انسانی و اکولوژیک ویرانگر، جمعیتی به بزرگی ۵۰ تا ۷۰ میلیون نفر، هنوز یک واحد سیاسی مستقل ندارد و هنوز نام «بزرگ‌ترین ملت بدون دولت» تاریخ قرن بیست و بیست‌ویکم را به دوش می‌کشد، همزمان که محصول فاشیسم نهادین دولت‌های ترکیه، ایران، عراق و سوریه و نیز طرح‌های استعماری و امپریالیستی غرب است، محصول سیاست‌گذاری‌های اشتباه خود جنبش کورد نیز است.

ما در سراسری جدیدی از سقوط سیاسی قرار گرفته‌ایم، و اگر به لحاظ گفتگویی و سازمانی خود را بازسازی نکنیم، دهه‌های پیش روی قرن بیست‌ویکم ترازوی‌های بیشتری نسبت به قرن گذشته برای ما رقم خواهد زد. به جای مرور خاطرات و افتخارات گذشته، و آسودن در دامن نوستالژی باید از دل ظلمت‌های اکنون راهی به یک سیاست عملی بجوییم که به دستاوردهای سیاسی ملموس و به رهایی واقعی راه برسد. اگر قیام ژینا پرده از آشفتگی سیاسی احزاب و گفتمان‌های کوردی روزهای برداشت، انتخابات ماه می گذشته (سال ۲۰۲۳) در ترکیه، اشتباه بحرانی گفتمان مقاومت باکوور در دور شدن از مبانی مردمی و کوردستانی آن را بر همگان آشکار کرد.

صلاح‌الدین دمیرتاش در زندان صادقانه و با شجاعت به خطاهای بحرانی حزب متوعوش، یعنی حزب دموکراتیک خلق‌ها (ه.د.پ)، اعتراف و مشی این حزب در دور شدن از پایگاه‌های مردمی آن را نقد و از «سیاست فعال» کناره‌گیری کرد. اشتباه بحرانی ه.د.پ دور شدن از پایگاه مردمی و در پیش گرفتن یک سیاست ترکیه‌ای مبتنی بر ذائقه‌ی سیاسی طبقه متوسطی در سطح ترکیه بود. استراتژی این حزب در انتخابات اخیر نسبتی ارگانیک با مسایل باکوور کوردستان نداشت؛ ه.د.پ در جاده‌ی یکطرفه‌ی سراسری شدن آتقدر بی‌محابا و با سرعت به سمت «ترکیه» پیش رفت، که «کوردستان» را تقریباً پشت سر نهاد. در این طرف کوردستان در روزهای، چهره‌های سیاسی کورد در ماه‌های پس از قیام ژینا در مسیری نسبتاً مشابه پیش رفتند. شاید کم‌تر کوردی در روزهای باشد که از سواس تعدادی از سران احزاب کورد برای تأکید بر ایرانی بودن و «تجزیه طلب» نبودن خود و حزب‌هایشان در رسانه‌های فارسی‌زبان اپوزیسیون در یک سال گذشته تأسف نخورده باشد.

در این نوشته ابتدا به این بحث می‌پردازم که حوزه‌های اصلی سیاست و مقاومت در روزهای در حال حاضر کدام‌ها هستند و شرایط امکان بازاریابی این جنبش چیست. من این حوزه‌ها را ذیل چهار مقوله‌ی کار/مسکن، جنسیت، زبان و اکولوژی دسته بندی می‌کنم. سپس به کانون اصلی جنبش، یعنی جامعه‌ی مدنی، ظرفیت و محدودیت‌های آن می‌پردازم. در ادامه دو جریان از طیف راست و چپ، یعنی «استقلال طلبی غیردموکراتیک»/«اتونومی نئوفودالی» و «چپ نخبگانی» را به منابه‌ی گفتمان‌هایی که توانی برای پاسخ‌گویی به انتظارات سیاسی اکنون روزهای ندارند را بررسی می‌کنم و در سپس به این می‌پردازم که کدام جریان یا گفتمان در روزهای کوردستان در شرایط کنونی امکان بیشتری برای بازاریابی و بازسازی گفتگویی و سازمانی جنبش کورد را دارد. هم‌چنین همزمان که «اضحلال» سیاسی، یعنی منحل کردن خواست‌های سیاسی متفاوت در راستای ایجاد یک «وحدت» پروتوفاشیستی سراسری را نقد می‌کنم، به ضرورت حیاتی ایجاد یک «ائتلاف» دموکراتیک و متکثر، متشکل از همه‌ی نیروهای گوناگون در سراسر ایران و هم‌چنین ضرورت این ائتلاف دموکراتیک برای بازسازی ساختار دولت در فردای سرنگونی رژیم کنونی توجه می‌دهم.

به باور من نیرویی که در روزهای بیشترین آمادگی ممکن برای بازسازی گفتگویی و سازمانی جنبش کورد را دارد، یک نیروی فمینیستی است که ستم‌های متقاطع و چند لایه‌ی جنسیتی، ملیتی، طبقاتی و اکولوژیک را بدون اهم و فی‌الاهم کردن در کنار هم صورتبندی بکند و نیروهای سیاسی این حوزه‌ها را در راستای یک مبارزه‌ی مؤثر انقلابی متشکل سازد. هم‌چنین به این نیز می‌پردازم که ارتباط نیروهای کورد تا کنون با دیگر نیروهای سیاسی چگونه بوده است و در مسیر این بازسازی باید چه فرمی به خود بگیرد. در میان دیگر نیروهای سیاسی، من به اهمیت حیاتی یکی از مغفول‌ترین کارهای جنبش کورد در یکسال گذشته، یعنی ایجاد ارتباط فکری و سازمانی با نیروهای دموکراتیک و چپ آذربایجان، تأکید می‌کنم و در پایان به این می‌پردازیم که ما کوردها باید با روی ائتلاف با کدام نیروها در ایران سرمایه‌گذاری سیاسی بکنیم.

## چهار حوزه‌ی «درهم‌تنیده و غیرقابل تفکیک» سیاست در کوردستان؛ استثمار/استعمار و مقاومت

### کار و مسکن؛ اقتصاد معیشتی و تولید سیستماتیک «توسعه‌نیافتگی اقتصادی»

نگاهی به توزیع نقشه‌ی اعتراضات قیام ژینا و دو قیام بزرگ‌تر دیگر در دی ۹۶ و آبان ۹۸ به روشنی بیانگر این است که کانون اصلی جنبش انقلابی کنونی در ایران، مناطق «پیرامونی شده» و «به حاشیه رانده شده» و نیز محلات کارگری و حاشیه‌ای شهرهای مرکزی ایران است. در درون مناطق پیرامونی شده هم کانون اصلی اعتراضات مناطق کم‌درآمد، حاشیه‌نشین‌ها و مناطقی است که اقشار کم‌درآمد و لایه‌های پایین طبقه‌ی متوسط در آن زندگی می‌کنند. کار و مسکن دو میدان اصلی استثمار و دو رانه‌ی اصلی و پیش‌برنده‌ی جنبش کنونی هستند. در جهان پساوردی و در زمانه‌ی «جمعیت‌های مازاد»، بخش بزرگی از جمعیت از حوزه‌ی کار به معنای قرن بیستمی آن بیرون افتاده است. اما حوزه‌ی

مسکن در قیاس با قرن گذشته و جهان جنگ سردی، اکنون حتی ظرفیت‌های استعمار و سودآوری ویژه‌تری برای طبقه‌ی فرادست فراهم کرده است. اگرچه آماری در این حوزه وجود ندارد، اما بر اساس شواهد و تجارب زیسته می‌توان ادعا کرد که در یکی دو دهه‌ی گذشته طبقه‌ی متوسط در کوردستان (به تبع فرایندی مشابه در سطح سراسری ایران) به مراتب کوچک‌تر شده است.

یکی از تبعات ویژه‌ی این پدیده این است که خرده‌بورژوازی مدرن غیردولتی در کوردستان، که تاریخاً (به دلیل اینکه از امکانی برای بیرون ماندن نسبی از سازوکارهای قدرت حاکم برخوردار بوده است) یکی از حامل‌های اصلی جنبش مقاومت کورد بوده است، به طور فزاینده‌ای امکان بازتولید خود را از دست داده است. این تحول از نمودهای تنظیم اقتصادی نولیبرالی حاکم در سراسر ایران است که در آن امکان کسب‌وکارهای خرد، به ویژه آنچه که به تولید مربوط می‌شود، به صورت شتابانی از دست می‌رود. این تحول نولیبرالی، سازوکارهای اقتصادی خرد و به‌ویژه مشاغلی که استقلالی نسبی از شرکت‌های بزرگ و مرتبط با مرکز دارند را روز به روز ناممکن‌تر می‌سازد. اقتصاد نولیبرالی، آخرین بازمانده‌های اقتصاد بومی را هدف گرفته است. از طرف دیگر، به واسطه‌ی سیاست سدسازی، که در بخش دیگری از این نوشته به آن می‌پردازم، بخش بزرگی از مردمی که کار، زمین و منابع آبی خود را از دست داده‌اند را از جاکنده است. هم‌چنین فرایند جدیدی از کنترل‌های امنیتی جدید بر معیار رسمی و غیررسمی مرزی، هم تداوم دادوستدهای غیررسمی بین جوامع کورد دو طرف مرز را امکان‌ناپذیر کرده است و هم بخشی از جمعیت روستاهای این نواحی را به حاشیه‌ی شهرها کوچانده است. این جمعیت‌های از جاکنده شده یا در شهرها به کارگر فصلی و دستفروش تبدیل شده‌اند یا در مناطق مرزی در گرداب موحش کولیبری گرفتار شده است.

«دستفروشی شدن فضای شهر»های کوردستان، یعنی فرایند انتقال کانون‌های اصلی خرید روزانه‌ی مردم از مغازه به پیاده‌روها و زنجیره‌ی از وانه‌هایی که در کمربندی‌های شهرها پارک شده‌اند، هم‌زمان که به سقوط قدرت خرید مردم در کوردستان اشاره می‌کند، به اضمحلال شتابان قشر خرده بورژوازی کورد نیز اشاره می‌کند. دو پدیده‌ی دستفروشی و کولیبری، بیش از هر چیزی به بحرانی‌تر شدن فاصله‌ی طبقاتی در کوردستان اشاره می‌کنند.

(لازم است توجه شود که منظور من این نیست که پدیده‌هایی مانند دستفروشی مختص کوردستان است، اینجا واحد تحلیل من کوردستان است و قاعدتاً بخشی از روندها و مسایلی که توضیح داده می‌شوند، یک وجهه سراسری نیز دارند که موضوع این نوشته نیست.)

آن طبقه‌ی فرادستی که از این وضعیت بحرانی اقتصادی دارد به شکل فزاینده‌ای فربه‌تر می‌شود، هم‌زمان به صورت سیستماتیک‌تری هم به سازوکارهای امنیتی دولت ایران برای تضمین و بازتولید جایگاه اقتصادی مسلط خود متوسل می‌شود. متأسفانه ما در مورد یوایی‌های سیاسی و اقتصادی این طبقه، که بدون شک یکی از لنگرگاه‌های اصلی تداوم سلطه‌ی مرکز در کوردستان است، شناخت معنی‌داری نداریم. به احتمال زیاد بخش بزرگی از سرمایه‌ی این طبقه (یعنی آن بخشی که توان ورود به بازارهای بزرگ در مناطق مرکزی ایران را ندارد) به حوزه‌ی املاک و مستغلات وارد شده است. در غیاب یک اقتصاد یوایی صنعتی، بخش مسکن و مستغلات به یکی از حوزه‌های اصلی سرمایه‌گذاری بورژوازی کورد، و بنابراین به یکی از کانون‌های اصلی استعمار بخش بزرگی از جامعه تبدیل شده است. خرید مسکن دیگر برای بخش عظیمی از مردم کوردستان به یک رؤیای دست نیافتنی تبدیل شده است. بخش مسکن، در حال حاضر یکی از اصلی‌ترین حوزه‌ها، و چه بسا مهم‌ترین حوزه‌ی بازتولید رابطه‌ی طبقاتی تبدیل و اجاره‌نشینی به اصلی‌ترین عامل تهی‌دست‌سازی فزاینده و ناتوانمندسازی اقتصادی بخش بسیار چشم‌گیری از مردم در کوردستان تبدیل شده است.

یکی از ضرورت‌های حیاتی بازسازی جنبش کورد در روژه‌لات توجه به این تحولات اقتصادی، و لحاظ کردن مناسبات طبقاتی در صورتبندی استراتژی سیاسی آن است. در صورتی که مسأله‌ی کار و مسکن در کانون گفتمان سیاسی نیروهای کورد قرار نگیرد، اصولاً عنصر عدالت از این جنبش حذف و زیر پای این جنبش به‌تمامی خالی خواهد شد. همان‌گونه که اشاره شد نگاهی به توزیع فضایی اعتراضات جنبش ژن، ژیان، نازادی، و هم‌چنین بررسی پس‌زمینه‌ی کاری و شغلی جان‌باختگان این جنبش روشن خواهد کرد که کانون‌های داغ این جنبش نه محلات مرفه شهرهای کوردستان، که محلات کارگری، حاشیه‌ای و فقیرنشین است و نیروهای رادیکال و انقلابی این جنبش نیز عموماً مرتبط با قشرهای پایین طبقه‌ی متوسط (عموماً غیردولتی)، قشر خرده‌بورژوازی و نیروهای کاری بوده‌اند که عموماً ذیل همان اقتصاد معیشتی و دستفروشی قرار می‌گیرند. این یوایی طبقاتی باید در «اینجا و اکنون» جنبش روژه‌لات بازتاب پیدا بکند، و استراتژی‌های سیاسی و اقتصادی معینی برای برقراری فرمی از عدالت اجتماعی در فدای تحولات انقلابی به جامعه معرفی شود. اگر نیروهای سیاسی کورد می‌خواهند یک گفتمان هژمونیک برای روژه‌لات به جامعه معرفی بکنند، باید دموکراتیزه کردن رابطه‌ی مرکز با کوردستان را با برقراری عدالت اجتماعی در درون خود جوامع کورد به صورت ناگسستگی به هم گره بزنند. این دو دغدغه اگر با همدیگر به پیش نروند، هیچ یک از آن‌ها محقق نخواهد شد و اگر هم محقق شود، تداومی نخواهد داشت. ستم ملی و طبقاتی در کوردستان چنان درهم تنیده‌اند که هیچ کدام بدون دیگری قابل فهم نیست. این در هم‌تنیده‌گی مؤثر بودن هر نوع استراتژی سیاسی تک‌بعدی را نیز کاملاً بی‌اعتبار می‌سازد.

## جنسیت؛ حکمرانی متمرکز و «بازپدرسالاری‌سازی» [۲] جامعه

تصور عمومی در فضای عمومی ایرانی وجود دارد که مسأله‌ی زنان را مستقیماً به «سنت» و یا «فرهنگ» مرتبط می‌سازد. بر اساس این تصور فرهنگ‌های گوناگون حاوی سنت‌ها و ذات‌های غیرتاریخی و پایداری هستند که حدود آزادی و محدودیت زنان را متعین می‌کنند. این تصور هم‌زمان بر یک تصور عمومی دیگری استوار است که فرهنگ‌ها را به صورت یک هرم می‌بیند که در رأس آن، فرهنگ مرکز و در قاعده‌ی آن فرهنگ مناطق «پیرامونی شده» قرار می‌گیرد. عیان است که هر دوی این تصورها هیچ مبنایی در واقعیت ندارند و برساخت‌های هژمونیک الیت حاکم هستند. در واقع سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی الیت حاکم، نگاه‌های سلسله‌مراتبی از این دست را ایجاد می‌کند تا نابرابری‌های ساختاری و خشونت‌های سیستماتیک نهادین شده را با استدلال «تفاوت‌های فرهنگی» پنهان سازد.

این نگاه تقلیل‌گرایانه به عنوان مثال خشونت علیه زنان در مناطقی مانند کوردستان، لورستان و بلوچستان را نه به سازوکارهای اقتصادی-سیاسی حاکم و ساختار نهادین نابرابری‌های اقتصادی، که به فرهنگ و سنت زن‌ستیزانه‌ی کوردی، لوری و یا بلوچی نسبت می‌دهد. این نگاه فرهنگی/ذات‌گرایانه مطلقاً هیچ چیزی را در مورد پدرسالاری و خشونت سیستماتیک علیه زنان توضیح نمی‌دهد. اگر بتوانیم از زیر بار خفه‌کننده و هژمونیک نگاه‌های مدرنیستی قرن بیستمی خارج شویم و به گذشته‌ی پیشادولت-ملتی و بالاخص پیش از نیمه‌ی قرن نوزدهم،

خیره شویم، اتفاقاً تصاویر دیگری میبینیم: سرخ‌های تاریخی گویای این واقعیت هستند که در زنان در جوامع ایلپاتی و کوچ‌رو، پیش از ادغام در نظم جهانی سرمایه‌داری، وضعیت به‌مراتب بهتری نسبت به زنان جوامع یکجانشین (عم از شهری و روستایی) داشته‌اند.

اینجا فرهنگ نیست که این تفاوت را توضیح می‌دهد، بلکه ساختار سیاسی و حضور و عدم حضور دولت، به‌ویژه دولت در معنای سرمایه‌دانه‌ی آن، و نهاد همتافته‌ی آن یعنی مذهب است که این تفاوت را توضیح می‌دهد. آن‌جایی که حضور نهادهای دولتی، و به تبع آن حضور نهاد مذهب کم‌رنگ‌تر بوده است، زنان زندگی بهتری داشته‌اند. این دینامیک بیش از هر چیزی این گزاره را تأیید می‌کند که پدربزرگ‌ها هم در جهان پیشامدرن و هم در جهان مدرن نه محصول سنت و فرهنگ، که محصول مناسبات قدرت و شیوه‌های متفاوت سلطه‌ی سیاسی و اقتصادی (و به تبع آن سلطه‌ی فرهنگی) است.

تاریخ کوردستان در صد سال گذشته، تاریخ تثبیت و بازتولید روابط عشیره‌ای و به عبارتی تاریخ «بازقبیله‌ای سازی»<sup>[۳] (ftn\_3\_#)</sup> روابط اجتماعی جوامع کورد توسط قدرت‌های دولت‌های حاکم بوده است. برخلاف تصور عام، قدرت بلامنار عسایر و زمین‌دارهای بزرگ، آن طبقه‌ای که در کوردی به آن‌ها «دهره به‌گ» (کلان خان) گفته می‌شود، نه محصول پویایی‌های درونی خود جوامع کورد، که محصول دو سازوکار نسبتاً هم‌ارز بوده که هر دو از بیرون تحمیل شده‌اند: (۱) ادغام خاورمیانه در نظم سرمایه‌دانه‌ی جهانی از میانه‌ی قرن نوزدهم به بعد، و (۲) تأسیس دولت-ملت‌های مدرن و ساختار حکمرانی متمرکز پس از جنگ جهانی اول. این دو علت‌های اصلی انباشت قدرت اقتصادی و سیاسی در دست «دهره به‌گ»‌های کورد بوده است.

جدای از اینکه ادغام ممالک محروسه قاجار و حکومت عثمانی در نظم جهانی سرمایه‌داری فرصت‌های ویژه‌ای برای تجارت و بنابراین استثمار بیشتر رعایا و ایلپاتی‌های کورد برای «دهره به‌گ»‌ها فراهم کرد، قدرت‌های استعماری اروپایی و نیز دولت-ملت‌های در حال شکل‌گیری ترکیه، ایران و بعدتر عراق و سوریه، امکانی برای این طبقه فراهم آوردند که در نقش «ژاندارم‌های بومی»، با تأمین امنیت دولت، مزایای اقتصادی و سیاسی ویژه‌ای دریافت و از این طریق قدرت خود را تأسیس و تثبیت بکنند. مطالعات زیادی روی بازقبیله‌ای‌سازی کوردستان انجام شده است. اما این فرایند در کوردستان با روند هم‌ارز دیگری همراه بوده است که تاکنون بررسی نشده است: فرایند «بازپدربزرگ‌سازی» جامعه، یعنی فرایندی که طی آن نقش‌های و مناسبات اقتصادی و سیاسی مرد محور و پدر سالارانه به صورت سیستماتیک توسط سازوکارهای اقتصادی، سیاسی و حقوقی حاکم بازتولید و تثبیت می‌شود.

در هر چهار بخش کوردستان این دو پدیده در یکصد سال گذشته دست در دست هم پیش رفته‌اند. انباشت قدرت سیاسی و اقتصادی در دست زمین‌داران بزرگ و سران عشایر، نقش پدربزرگ‌های آن‌ها را به گونه‌ای بی‌سابقه تقویت کرد. این انباشت قدرت، به‌ویژه به اتکالی به نقش سیاسی جدیدی که به آن‌ها واگذار شده بود، نقشی ویژه در تولید و بسط سیستماتیک «توسعه‌نیافتگی اقتصادی و اجتماعی» و تداوم اقتصاد کشاورزی / خام‌فروشی در کوردستان داشته است. این فراماسیون اجتماعی-اقتصادی، به صورت سیستماتیک زنان را بیش از پیش به حاشیه‌ی مناسبات اقتصادی و اجتماعی رانده است. درست است که در حال حاضر این قدرت‌ها تحت آن نام‌های قدیمی به تاریخ پیوسته‌اند، اما سیاست دولت مرکزی در کوردستان هنوز بر همان پاشنه‌ی تقویت «مراجع قدرت غیردموکراتیک بومی» و به تعبیری بازقبیله‌ای‌سازی می‌چرخد. علاوه بر این، میلیتاریزه کردن و اشغال نظامی کوردستان، نقش بنیادینی در تثبیت و بازتولید مناسبات پدربزرگ‌سالارانه داشته است. زنجیره‌ی طولانی پاسگاه‌های مرزی، پادگان‌ها، مین‌گذاری‌های وسیع، سدها، و آتش افروزی‌های مداوم در جنگل‌های زاگروس و جاده‌های نظامی در دل جنگل‌ها، بخش بزرگی از روزگاری کوردستان را میلیتاریزه و از این طریق به فضایی مردمحور و به زمینی مساعد برای تشدید و تقویت مناسبات پدربزرگ‌سالارانه تبدیل کرده است، چرا که در این شرایط میلیتاریزه نقش حمایتی مردانه پررنگ‌تر خواهد شد.

علاوه بر این فضای میلیتاریزه، تولید سیستمیک و سیستماتیک فضای توسعه‌نیافتگی اقتصادی، اقتصاد کشاورزی و معیشتی را به اصلی‌ترین حوزه‌های اقتصاد در کوردستان تبدیل کرده است که در آن کار بازتولیدی زنان نقشی حیاتی دارد. شکننده‌گی اقتصاد معیشتی و کشاورزی، اهمیت کار بازتولیدی زنان برای بازتولید حیات اجتماعی در کوردستان را صدچندان می‌کند. عیان است که این کار بازتولیدی از منابع اصلی بازتولید مناسبات پدربزرگ‌سالارانه و بنابراین استثمار سیستماتیک زن است. به همتی این سازوکارهای سیستماتیک بی‌قدرت‌سازی زنان، باید ایدئولوژی اسلام سیاسی را نیز اضافه کرد که گرانگه‌ای اصلی آن، ناتوان‌سازی فزاینده‌ی زن و وابسته‌سازی قانونی و حقوقی او به مرد است. نه صرفاً تراکم این پویایی‌های سیاسی و اقتصادی و شرایط اسفناکی که تحت این شرایط برای زنان کورد به‌وجود آمده است، که بسط آگاهی فمینیستی از این نابرابری‌های ساختاری در میان زنان روژهلالت، آن‌ها را به صورت فزاینده‌ای سیاسی کرده است.

در این بستر بحران‌زده و پر آشوب بوده است که جنبش و شعار «ژن، ژین، نازادی» به کانون مبارزه و مقاومت جنبش کورد تبدیل شده است. در حال حاضر هر گفتمانی که خواست‌های سیاسی، اقتصادی و حقوقی زنان در قلب صورتبندی آن نباشد، مطلقاً کمترین بختی برای هم‌زمنی شدن در اکنون و آینده‌ی کوردستان را ندارد. بعید می‌دانم که در جاهای دیگر ایران شرایط به گونه‌ی دیگری باشد.

## زبان؛ کشتار زبانی و نسبت آن با جنبش مقاومت کوردستان

به باور من حتی آن زمانی که فاشیسم تورکیه تن کوه‌های باکوور و روان کودکان کورد را با جمله‌ی «چه خوشبخت است آنکه می‌گوید من ترک هستم» نقره‌داغ می‌کرد، کوردستان به اندازه امروز در معرض خطر زبان‌کشی نبوده است. زبان‌کشی ستوت فقرات فاشیسم نهادین دولت-ملت‌های ایران و ترکیه بوده است. برخلاف آن تصور عامی که زبان را صرفاً یک ابزار (غیرمادی) خنثی برای برقراری ارتباط فرض می‌کند، اتفاقاً بخش عظیمی از سیاست در جهان زبان رخ می‌دهد. زبان به‌ویژه در نظم دولت-ملتی کنونی نه یک پدیده‌ی فرهنگی و غیرسیاسی، که یک ساختار مادی تمام‌عیار است. یک‌دست‌سازی زبانی و به عبارت دیگر کشتن زبان‌های مادری مردمان غیرحاکم برای تثبیت و تداوم یک ساختار حکمرانی متمرکز یک ضرورت انکارناپذیر است. فاشیسم در هر متنی با یک تصویر نژادی از زبان درهم تنیده است، و از این حیث ایران نه یک استثنا که یک نمونه‌ی آرمانی تمام‌عیار است. ستم ملی، و یا به زبان روشن‌تر، «آپارتاید ملی» در ایران با «راسیسم زبانی» هویت حاکم درهم‌تنیده است. بی‌جهت نیست که «پدران بنیان‌گذار» دولت-ملت ایران سیاست کشتار «زبان‌های مادری» غیر فارسی را از شروط بنیادین درست کردن «هویت ملی ایرانی» تعریف کرده‌اند. و تصادفی نیست که به بلندای یک قرن به صورت سیستماتیک و بی‌وقفه سازوکارهای

مختلف دولت ایران، پیگیرانه در حال اجرا کردن این سیاست بوده‌اند. و نیز موج جدید تعطیلی مؤسسه‌های آموزش زبان کوردی و دستگیری فعالین این حوزه، به آگاهی حاکمیت از اهمیت حیاتی پیوند «زبان» و «سیاست» در جنبش مقاومت کورد نیز دلالت دارد.

روند زبان‌کشی در کوردستان، و هم‌می دیگر مناطق غیر فارس‌محصور در جغرافیای ایران، شتاب به‌جد نگران‌کننده‌ای به خود گرفته است. غلتک دولتی زبان فارسی به بی‌رحمانه‌ترین شیوه ممکن در حال له کردن آخرین بازمانده‌های زبان‌های مادری غیرفارسی است. زبان‌های زیادی منقرض شده‌اند و تعدادی دیگر در معرض نابودی کامل هستند. در این میان فقط آن زبان‌هایی بختی برای بقا پیدا کرده‌اند که جایی بیرون از دولت-ملت ایران، دولت و یا سازوکارهای شبه‌دولتی‌ای برای زنده نگاه داشتن آن‌ها وجود داشته است. اگر به جنبش مقاومت کوردستان برگردیم، از دست رفتن تفاوت زبانی و «فارسیزه کردن کوردستان» به معنای خود مرگ این جنبش خواهد بود. مقاومت در کوردستان ربط وثیقی با تفاوت زبانی جوامع کورد با «زبان دولت» در ایران دارد. در غیاب این تفاوت، کوردستان از یک «نام سیاسی» به یک «نام اداری-استانی» خنثی سقوط خواهد کرد. از این حیث، توجه ویژه به آموزش و توسعه‌ی زبان کوردی، و به تعبیر کوردی آن «زمانپاریزی»، باید در اولویت گفتمان/های مقاومت کوردی باشد. اگر فکر هوشمندانه و مسئولانه‌ای به حال وضعیت بحرانی زبان کوردی در روزگلات توسط احزاب و جامعه‌ی مدنی صورت نگیرد، آتش اسیمیلیاسیون و زبان‌کشی در دهه‌های آینده همان بلایی را به سر سیاست کوردی خواهد آورد که سدها بر سر رودخانه‌های کوردستان آوردند: رودخانه‌ای زنده‌ای در کوردستان (و البته در تمام زاگروس) باقی نمانده است، اگر نجنبیم شهر زنده‌ای هم در کوردستان باقی نخواهد ماند و زبان دولت، ریشه‌ی سیاست کوردی در این جوامع را خواهد خشکاند.

کوردستان بسیار بخت‌یار بود که موج مهاجرت از شهرهای کوچک و روستاها به کرماشان، تا حد بسیار معنی داری مانند یک آنتی بادی علیه زهر زبان‌کشی در این شهر عمل کرد و هویت کوردی را به این شهر برگرداند. اگر ما توانسته بودیم بیشتر این آتش را در کرماشان خاموش کنیم، امروز در مهاباد و سنه با زبان‌های آن دست‌وپنجه نرم نمی‌کردیم. اگر کسی نسبت به شتاب ترسناک سیاست زبان‌کشی و فارسیزه شدن کوردستان تردید دارد، به ساختار جمله‌بندی کودکان و نوجوانان و نسل زیر ۳۰ سال توجه بکند. اینجا بحث صرفاً این نیست که کلمات فارسی جایگزین واژه‌های کوردی می‌شوند، بلکه ساختار جمله‌بندی به شیوه‌ای خزنده و نوم در حال فارسیزه شدن است. در کنار این، عمومی شدن شبکه‌های رسانه‌های اجتماعی و معمول شدن «چت کردن» به زبان کوردی اما با ساختار نوشتاری فارسی دارد یک زبان استعماری دیگری از جنس زبان «فارسی کرمانشاهی» را به جوامع کورد تحمیل می‌کند. باید توجه داشت که سیاست زبان‌کشی این گونه نیست که با بوق و کرنا جلو بیاید، و یا اینکه به صورت ناگهانی مردم همه فارس شوند. اگر اینگونه بود اتفاقاً مقاومت جمعی مؤثری را هم دامن می‌زد. برعکس، این سیاست چنان خزنده و چراغ خاموش در دل تاریکی بخش‌های غیرسیاسی جامعه جلو می‌آید که اتفاقاً توجه مردمی و عمومی خاصی را ایجاد نمی‌کند. نیز اینکه زبان کشی فقط توسط سازوکارهای (بدنام) دولتی صورت نمی‌گیرد.

گفتمان‌های روشنفکری فارسی زبان خوش‌نام نیز، بدون اینکه خود چنان قصدی داشته باشند، نقشی در این سیاست شوم بازی می‌کنند. تولیدات هنری و ادبی در ایران انحصاراً در اختیار زبان فارسی است. مردمان غیرفارس هم چاره‌ای به‌جز مصرف مواد تولیدی روشنفکری فارسی‌ای ندارند، و این خود سیاست زبان‌کشی دولت را صدچندان راحت‌تر می‌کند، بدون این که الزاماً تولید کنندگان این مواد خود نسبتی با سیاست زبان‌کشی داشته باشند. این روند خزنده و آرام اکنون دارد بیشتر و بیشتر به چشم می‌خورد. اگر چرخ در فضای شبکه‌های اجتماعی بنزیم، متوجه خواهیم شد که کوردی نوشتن تا چه اندازه در کوردستان مهجور واقع شده است و وضعیت زبان کوردی در چه مرحله‌ی حساس و بحرانی‌ای قرار دارد. افراد و گروه‌های زیاد در حال مبارزه‌ی فعال با سیاست زبان‌کشی در کوردستان هستند. اگر تلاش‌های دلسوزانه و الهام‌بخش «زمان‌پاریزی» و فعالین حوزه‌ی آموزش زبان کوردی نبود، وضعیت الان قطعاً بحرانی‌تر هم بود. اما باید توجه کرد که ما در کوردستان به یک استراتژی فراگیر و ایجاد یک جنبش تمام عیار زبانی-فرهنگی برای مقابله با زبان‌کشی نیاز داریم. توسعه‌ی یک زبان بدون پشتوانه‌ی ادبی و هنری امکان‌ناپذیر است.

خوشبختانه زبان کوردی از این حیث سرمایه‌های چشم‌گیری هم در جهان ادبیات کلاسیک و هم ادبیات مدرن دارد. اما صرف وجود این پشتوانه‌ها کافی نیست، این پشتوانه‌های فرهنگی-ادبی باید در قالب یک گفتمان سیاسی پویا به خدمت لحظه‌ی حال در آورده شوند و مانند یک سپر در مقابل آتشبار بی‌امان کشتار زبانی در روزگلات به خدمت گرفته شوند. چنین رخداد شومی نه تنها برای کوردستان ویرانگر خواهد بود، که یک ضربه‌ی کاری برای تمامی دیگر نیروهای دموکراتیک در سراسر ایران خواهد بود. اگر افراد یا گروه‌هایی در مرکز ادعای دموکرات بودن دارند و به فکر انتقال با کوردستان و دیگر مردمان غیرفارس هستند، باید تمام‌قد در کنار این مردمان برای مقابله با سیاست‌های زبان‌کشی دولت بایستند، نه اینکه با انگ‌ها و برچسب‌های خنده‌داری مانند «اتوفاشیسم» و «سیاست هویت» این مبارزه حیاتی را در ساحت گفتمانی کریمینالیزه بکنند. اسیمیلیاسیون تا دورترین روستاهای کوردستان رسوخ کرده است. خطر رقیق شدن تدریجی زبان کوردی و نابود شدن آن در دراز مدت و بنا بر این «ایرانیزه شدن فضای سیاسی روزگلات کوردستان» را تا دیر نشده است جدی بگیریم.

## اکولوژی؛ سدسازی و آتش‌افروزی در جنگل‌های کوردستان - آپارتاید اکولوژیک

می‌دانیم که بحران‌های اکولوژیک در سطحی عالمگیر عمل می‌کنند. این عالمگیری اما نباید دینامیسم طبقاتی، جنسیتی و نژادی/ملی درونی پدیدار را پنهان سازد. این بحران‌ها، دعوی سیاسی طبقات پایین جامعه، جمعیت‌های بومی و اقلیتی شده، زنان و جوامع بی‌دولت را مستقیماً به اکولوژی گره زده است.

در نمونه‌ی کوردستان، اکنون دیگر چند دهه است که اکولوژی به عنصر درونی سیاست و مقاومت در این جامعه تبدیل شده است. سدسازی و «آتش‌افروزی سیستماتیک و تعمدی» در جنگل‌های کوردستان، هم در سطح مردمی و هم در سطح گفتمانی و آکادمیک، به مثابه «جنگ اکولوژیک» تمام عیار دولت علیه کوردستان بازمانی می‌شود. من مایل هستم که اینجا از اصطلاح «آپارتاید اکولوژیک»، یا «راسیسم اکولوژیک»، که ترمی جا افتاده در ادبیات مربوط به حوزه‌ی اکولوژی و نسبت آن با قدرت‌های اشغال‌گر و وضعیت مردمان بومی است، استفاده بکنم.

پیش از اینکه رودخانه‌های زاگروس توسط دیوارهای بتنی یکی پس از دیگری خفه شوند، و آب آن‌ها به سمت مناطق مرکزی ایران و شهرهای بزرگ سرازیر شود، و پیش از اینکه نام‌های محرمانه‌ی آتش زدن فلان جنگل در میوان، پناه و سردشت در ارگان‌های امنیتی امضا شود،

پیشاپیش باید این جغرافیا به مثابه‌ی یک «فضای امنیتی» تولید شده باشد و ساکنین آن به «حوزه‌ی فراقانون» کوچ اجباری داده شده باشند. این پیش شرط‌های سیاسی-حقوقی، سد سازی و آتش‌سوزی جنگل‌ها را از اموری تصادفی و کژکارکردی، به یک سیاست حساب شده‌ی سیستماتیک به نام «آپارتاید یا راسیسم اکولوژیک» تبدیل می‌کنند. گفتمان‌های جریان اصلی، این امور را تحت عنوان، «حکمرانی بد» و یا «مدیریت ناکارآمد» شناسایی می‌کند. چیزی گمراه‌کننده‌تر از این نام‌گذاری‌ها نیست. جنگل سوزی و سد سازی در کوردستان، و در متن سیاسی-اجتماعی دیگر مردمان بی‌دولت، نه حاکی از ناکارآمدی و کژکردی دستگاه حاکم، که حاکی از استراتژی فعال دولت حاکم برای بی‌قدرت‌سازی این جوامع، و آسیب‌پذیرتر کردن آن‌ها است.

شاید گفتارهای روشنفکری مرکز از تم‌هایی مانند آپارتاید و یا راسیسم اکولوژیک ابرو در هم بکشد، اما هزاران انسانی که زندگی و تاریخ و خاطره و باغ و درخت و گندم‌زار آن‌ها زیر آب سدها غرق شده است، برای بیان زخم‌های فردی و جمعی خود حتی این دو مفهوم را هم به اندازه‌ی کافی گویا نخواهند یافت. خوش‌بختانه نیروهای مردمی در کوردستان به جای شیون کردن بر این زخم‌ها، دست کم در حوزه‌ی خاموش کردن آتش‌افروزی در جنگل‌های زاگروس فعالانه همیشه وارد میدان شده‌اند. اما در حوزه‌ی سد، جدای از چند مورد مقاومت نسبتاً بی‌نتیجه پیش از احداث، مانند مقاومت در مقابل احداث سد «داریان» و کمپین «نجات کانی بل»، فعالیت خاصی صورت نگرفته است. من به‌جدا فکر می‌کنم که ما باید در کوردستان مبارزه برای ساخت یک جامعه‌ی دموکراتیک را به استراتژی «سدشکنی» گره بزنیم. با حفظ سدهای کنونی مطلقاً امکانی برای بازسازی یک اقتصاد و یک جامعه‌ی یویا در کوردستان وجود ندارد. شاید سدشکنی در نگاه اول غیرممکن به نظر برسد، اما هم تجارب تاریخی زیادی برای این کار وجود دارد، و هم ضرورت خود بحران‌های محیط‌زیستی‌ای که با آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کنیم، راهی به‌جز در پیش گرفتن یک جنبش فعال برای سدشکنی پیش روی ما باقی نمی‌گذارد: آیا مثلاً بجز بازکردن همیشگی دریچه‌ی سدهای زنجیره‌ای (همان سد شکنی) که روی رودخانه‌های حوزه‌ی آبریز دریاچه‌ی ارومیه ساخته شده‌اند، کسی راه دیگری برای احیای این دریاچه سراغ دارد؟! باید سدشکنی را به درون دغدغه‌های اکولوژیک وارد و آن به یک جنبش سیاسی تبدیل کرد و جایی دیگر در خاورمیانه به اندازه‌ی کوردستان ظرفیت ایجاد چنین جنبشی ندارد.

نیاز به توضیح ندارد که کمتر مساله‌ی دیگری در خاورمیانه وجود دارد که به اندازه‌ی موضوعات مرتبط با تراژدی‌های سدسازی ظرفیت ایجاد یک شبکه‌ی افقی فراملی-فراهویتی، در پایین‌ترین لایه‌های جامعه را داشته باشد. آپارتاید اکولوژیک در باکوور کوردستان، مستقیماً و بلاواسطه زنجیره‌ای از جوامع در هم تنیده، از بالاترین مناطق کوهستانی دیاربکر تا بصره، را به صورت عینی و ملموس تحت تاثیر قرار می‌دهد. در جغرافیای ایران هم داستان به همین شیوه است. سدسازی‌های مناطق لورستان و بختیاری، و دیستوپیای دولت‌ساز خوزستان/عربستان، بیش از هر چیز دیگری همسرزوشتی خلق/ملت‌های لور و عرب را نشان می‌دهند، و دریاچه‌ی در حال احتضار ارومیه بیش از هر چیز دیگری به همتقدیری تورک‌ها و کوردها اشاره می‌کند، همسرزوشتی‌ای که ما را به جد در آستان انتخاب بین مرگ و زندگی قرار داده است. مساله‌ی اکولوژی شاید برای یک متروپول نشین یک امر انتزاعی باشد، اما برای یک روستا نشین و یک فرد ایلیاتی (اگر اصولاً اثری از این دومی باقی مانده باشد) یک امر مادی و عینی است که روزانه با آن دست به‌گریبان است. این است که هر چیزی به اندازه‌ی مسایل اکولوژیک نمی‌تواند در فضاهای غیرصنعتی امکان بسیج سیاسی ایجاد بکند. و به‌طور مشخص در نمونه‌ی زاگروس و کوردستان، گره‌گاه این تراژدی‌های اکولوژیک، سدسازی است. ما در کوردستان هم ظرفیت سازمانی و هم پتانسیل‌های گفتمانی ایجاد یک جنبش سدشکنی را در اختیار داریم، و با این جنبش می‌توانیم یک پل سازمانی-گفتمانی محکمی بین مبارزات بین کوردستان و مناطق همجوار در سراسر زاگروس و بویژه با فعالین آذربایجان و حوزه‌ی دریاچه‌ی ارومیه ایجاد بکنیم.

## جامعه‌ی مدنی روژهلات؛ کانون اصلی جنبش

بدون شک کانون اصلی مقاومت روژهلات در درون خود جامعه و بنابراین در بطن جامعه‌ی مدنی آن قرار دارد. تجربه‌ی دست کم دو ماه آغازین جنبش ژینا نشان داد که چه ظرفیت سیاسی دموکراتیک و رادیکالی در بطن این جامعه حضور دارد. اینجا منظور من از جامعه‌ی مدنی نه یک ساحت لیبرال-بورژوازی و غیرسیاسی، بلکه آن فضایی است که در آن جنبش مقاومت کورد امکانی برای بازتولید خود و مقابله با سلطه‌ی هژمونیک دولت و دفاع از جامعه در برابر تعرض عربان نهادهای دولتی به دست می‌آورد. جامعه‌ی مدنی روژهلات کوردستان یک فضای متکثر و محل تلاقی نیروهای فمینیستی، کارگری و صنفی، «ژینگه‌پاریزان» (نیروهای مدافع محیط زیست)، و «زمانباریزان» (فعالین حوزه‌ی آموزش زبان کوردی) است. پس از اشغال مجدد کوردستان در اواخر دهه‌ی ۱۳۶۰ (۱۹۸۰) و کوچ اجباری احزاب روژهلات به باشوور کوردستان، جنبش مقاومت کورد به صورتی تدریجی و خنثی در دهه‌های بعد خود را در بطن جامعه‌ی مدنی بازسازی کرد. به دلیل سرشت متکثر نیروهای گوناگونی که در درون این جامعه‌ی مدنی فعالیت کرده و می‌کنند، رد تأثیرگذاری و تأثیرپذیری گفتمان‌های مختلف دیگر بخش‌های کوردستان (در خارج از ایران) و نیز گفتمان‌ها و جریان‌های ایرانی بر فعالیت‌ها و پویایی‌های این جامعه کاملاً محسوس است. فعالیت‌های جامعه‌ی مدنی شاید در قدم اول (به دلایل قابل‌فهمی) زبان و بیان سیاسی صریح و معینی نداشته باشد، اما در غیاب امکان فعالیت قانونی احزاب روژهلات، این قدم‌های تدریجی و خلاقانه‌ی فعالین جامعه‌ی مدنی بوده است که روژهلات را به چنان آمادگی و بلوغ سیاسی رساند که توانست جنبش ژینا را رقم بزند. من اینجا حزب و جامعه‌ی مدنی را در مقابل یکدیگر نمی‌گذارم، دست کم در چند دهه‌ی گذشته در روژهلات و در حال حاضر نیز این دو هیچ‌گاه بیرونی یکدیگر نبوده‌اند، هر چند که دومی نسبت به اولی پویایی و خلاقیت بیشتری داشته است.

در حال حاضر فعالیت‌های جامعه‌ی مدنی، ستون فقرات جنبش مقاومت کورد در روژهلات است. اما برای تداوم مبارزه‌ی مؤثر انقلابی، و از آن مهم‌تر برای صورت‌بندی کردن خواست‌های حقوقی و سیاسی کوردستان و گنجاندن آن در ساختار حقوقی و سیاسی بدیل، قطعاً فرآوری از سطح فعالیت‌های کنونی جامعه‌ی مدنی یک ضرورت حیاتی است. یکی از ویژگی‌های معین فعالیت در جامعه‌ی مدنی در روژهلات، فرمی نانوخته از تقسیم کار بین فعالین حوزه‌های گوناگون است. به‌جز در مواقع بحرانی مانند وقوع سیل، زلزله و یا مناسبت‌های سیاسی معین که فعالین حوزه‌های مختلف در کنار هم قرار می‌گیرند و فعالیت‌های مشترک انجام می‌دهند، در بقیه‌ی مواقع فعالین هر حوزه تا حد زیادی منفک از دیگر حوزه‌ها عمل می‌کنند. این وضعیت هم محصول شرایط امنیتی و هم ایجاد خود سرشت فعالیت‌های صنفی و مدنی و حتی کارگری در وضعیت اکنون است. در روژهلات فعالین کارگری، فمینیست‌ها، ژینگه‌پاریزان و زمانباریزان تا حد زیادی مستقل از همدیگر فعالیت کرده و می‌کنند. این فعالیت‌های منفک، همان‌طور که ذکر شد تا اندازه‌ای محصول شرایط امنیتی است، اما فراتر از آن، محصول نبود

یک گفتمان هماهنگ کننده برای فعالین این حوزه‌ها است. فراروی از این فعالیت‌های منفک، و پیوند زدن کارهای گوناگونی که در چهار حوزه کار، جنسیت، اکولوژی و زبان صورت می‌گیرد، چیزی نیست که به صورت خود به خود و خودانگیخته از درون بجوشد. این چتر گفتمانی هماهنگ کننده باید توسط یک نیروی دموکراتیک رادیکال، که جایی در بیرون گفتمان‌های حزبی کنونی ایستاده است، صورت بگیرد. بر اساس شرایط امنیتی وضعیت اکنون، این نیرو دست کم در آغازه‌های شکل‌گیری آن باید زیرپای سفتی در دیاسپورا داشته باشد.

تجربه‌ی چند ماه گذشته، به‌ویژه پس از فروکش کردن تظاهرات در داخل، بی‌سامانی و آشفتگی فضای کوردستان را برای همه‌ی ما آشکار کرد. گرچه که کانون این آشفتگی در خود جامعه‌ی مدنی نیست، اما فعالیت‌های آن را به شکل فلج‌کننده‌ی تحت تأثیر قرار می‌دهد. وجود یک گفتمان فراگیر انقلابی، که بتواند مبتنی بر شرایط ویژه‌ی کوردستان ابتدا مجموع خواست‌های سیاسی و اقتصادی نیروهای گوناگون موجود در جامعه‌ی مدنی روزها را به هم گره بزند و سپس ائتلافی دموکراتیک با دیگر نیروهای سیاسی در سراسر ایران را تسهیل سازد، اکنون به یک نیاز عاجل و به یک ضرورت حیاتی تبدیل شده است. من تصور می‌کنم که در ماه‌های پس از سکوت خیابان، وقتی که احزاب و نیروهای کورد دیاسپورا نتوانستند این گفتمان هم‌مونیک فراگیر را صورت‌بندی بکنند، بخشی از جامعه‌ی مدنی روزها را، قطب‌نمای سیاسی خود را گم کرده، تفاوت‌های کوردی خود را وانهاده و به صورت فزاینده‌ای دارد بر اساس الگوهای ایرانی محض کنش می‌کند. می‌دانیم وضعیت اپوزیسیون ایرانی بسیار وخیم‌تر از نمونه‌ی کوردی آن است. بنابراین «الگوهای ایرانی محض» کنش در اینجا می‌شود همان گفتمان طبقه‌متوسط‌محور و مرکز‌محوری که در استودیوی رسانه‌های جریان اصلی فارسی در خارج از ایران، یعنی به طور مشخص در بی‌سی فارسی و ایران اینترنشنال تبلیغ و ترویج می‌شود. از دست رفتن سمت و سوی کوردستانی کنش سیاسی در جامعه‌ی مدنی روزها را یک تهدید بسیار جدی برای جنبش ژینا هم در کوردستان و هم در دیگر بخش‌های ایران است.

## گفتمان‌هایی که توانی برای پاسخ‌گویی به نیازهای سیاسی روزها را ندارند

### یک) استقلال طلبی غیردموکراتیک-انزواجویانه و خودگردانی نئوفئودالی

پولنازاس می‌گوید سوسیالیسم یا دموکراتیک است یا اصلاً سوسیالیسم نخواهد بود. اگر این دغدغه‌ی جدی را به حوزه‌ی جنبش‌های رهایی بخشی ملی، و در اینجا جنبش مقاومت کورد، وارد کنیم، آن وقت باید بگوییم که جنبش رهایی‌بخش ملی اگر در همان قدم اول دموکراتیک نباشد، گذر زمان تغییری در شرایط ایجاد نخواهد کرد و آن را در مسیر محتوم بازتولید دیکتاتوری، در یک قالب جدید و با نخبگانی جدید، قرار خواهد داد. اگر دموکراسی را در معنای رادیکال آن در نظر بگیریم، آن وقت باید دغدغه‌ی زنان و جامعه‌ی رنگین‌کمان، طبقه‌ی کارگر، روستاییان و به طوری کلی همه‌ی غیرالیت‌ها در قلب صورت‌بندی گفتمانی جنبش رهایی‌بخش ملی باشد. انرژی واقعی این جنبش از همین گروه‌ها و طبقات برمی‌خیزد، و گرنه همه می‌دانیم که الیت‌های منطقه‌ای همیشه «دست راست» طبقه‌ی حاکم در پایتخت‌ها و متروپول‌ها بوده‌اند. به این دغدغه‌ها باید مسأله‌ی بنیادی اکولوژی را هم اضافه کرد. در واقع اگر جنبش‌های خواهان حق تعیین سرنوشت در همان قدم اول مبارزه مسأله‌ی عدالت اجتماعی در درون جوامع خود، مسأله‌ی اکولوژی و مسأله‌ی «قدرت برای مردم» در معنای دموکراتیک-رادیکال آن را جزو اصول گفتمانی و سازمانی خود قرار ندهند، اصولاً برای توده‌هایی که فرار است هزینه‌ی این مبارزه را پرداخت کنند، این جنبش هیچ منفعت سیاسی و اقتصادی معینی نخواهد داشت، حتی اگر شرایط آن‌ها را بحرانی‌تر نکند.

این مقدمه‌ی کوتاه برای آن است که مسیر فکری و سیاسی این نوشته، که دفاع از حقوق ملی جوامع کورد دغدغه‌ی بنیادی آن است، را از مسیر آن جریان‌های که آرزوی یک کوردستان مستقل، ولو به قیمت یک دیکتاتور کورد را در سر می‌پروراند، به معنای آشتی ناپذیری از هم جدا کنم. استقلال طلبی غیردموکراتیک کثرت گروه‌ها و طبقات گوناگون جوامع کورد و بنابراین منافع سیاسی و اقتصادی گوناگون و متعارض آن‌ها را نادیده می‌گیرد، تصویری غیرواقعی و یکدست از این جوامع ارائه می‌دهد و با یک مشی انزواجویانه تصور می‌کند که بدون ائتلاف با دیگر نیروهای سیاسی می‌تواند دیکتاتوری مرکز را پس بزند. این گفتمان رو به درون تصویری رمانتیک و غیرواقعی از جوامع کورد به دست می‌دهد که در آن جنسیت، طبقه و زبان زیر یک «مای ملی» واحد و یکدست به طور کامل دفن می‌شود، و رو به بیرون به جای آنکه متمرکز بر پویایی‌های ساختار دولت باشد، دعوای سیاسی را به دعوای «ملت‌ها» و یا «مردم»‌ها فرامی‌افکند. این فرافکنی آن‌ها را خود به خود از ساحت سیاست به ساحت فرهنگ و ذات‌گرایی فرهنگی پرتاب می‌کند. گفتمان استقلال خواهی غیردموکراتیک به همان اندازه در پاسخ‌گویی به مسایل کوردستان عاجز است که گفتمان‌های ایرانشهری از پاسخ‌گویی به مسایل ایران. طرفداران این گفتمان باید تجربه‌ی جنبش‌های رهایی بخش ملی‌ای که به زندان-ملت‌های مانند «ارپتیه» منجر شدند را جدی بگیرند. تشکیل یک کوردستان مستقل اگر با آزادی‌های دموکراتیک و تأسیس یک ساختار حکمرانی مردمی، سکولار، غیرفاسد و قانون‌مدار و البته اگر با اقتصادی مولد و غیرخام فروش همراه نباشد، فقط اضافه کردن یک بنگاه موشک‌سازی جدیدی به بنگاه‌های کنونی خاورمیانه خواهد بود.

همداستان با این صداهای پراکنده‌ی استقلال طلب غیرمردمی، می‌توان به نیروی دیگری اشاره کرد که برعکس گروه بالا اتفاقاً چیز زیادی از مرکز نمی‌خواهند، آن‌ها صرفاً از مرکز می‌خواهند که کدخدگری کوردستان را به آن‌ها برگرداند. من این گفتمان را «اتونومی نئوفئودالی» نامگذاری می‌کنم. این گفتمان ناظر به فرمی از سیاست است که در آن یک یا چند حزب/خانواده به حاکمین مطلق کوردستان تبدیل می‌شوند، و در ازای قدرت منطقه‌ای که دولت مرکزی به آن‌ها واگذار می‌کند، وفاداری سیاسی جوامع کورد به نظم سیاسی حاکم و بنابراین بازتولید و تداوم نظم طبقاتی موجود را تضمین می‌کنند. سیاست اتونومی فئودالی، همزمان با تبدیل کردن جوامع کورد به جوامعی مصرف‌زده و غیر سیاسی، تمامیت کوردستان را به یک بازار پرسود برای کمپانی‌های چندملیتی و هم‌چنین بورژوازی ایران و ترکیه تنزل می‌دهند. اینجا مردم در سیاست مطلقاً جایگاهی ندارند، بلکه یک یا چند حزب/خانواده تقدیر جامعه، اقتصاد و سیاست را در دست می‌گیرند و همان نقشی را برای اکنون کوردستان ایفا می‌کنند که سران عشایر، زمین‌دارهای بزرگ پیش از تقسیم اراضی بازی می‌کردند: تضمین امنیت دولت مرکزی در کوردستان در ازای دریافت منافع اقتصادی و سیاسی معین از طرف مرکز. در اتونومی نئوفئودالی مردم نه به مثابه‌ی شهروندانی با حقوق دموکراتیک سلب ناشدنی، که بیشتر به مثابه‌ی رعایای مدرن حضور دارند. چیزی که در معادله‌ی سیاسی این طریف حضور ندارد، مردم کوردستان و به‌ویژه طبقات فرودست آن است. چشم و چراغ این جریان حمایت دولت‌های غربی و البته قدرت‌های منطقه‌ای است که در

دعوی ژئوپلیتیک خاورمیانه طرف این یا آن یکی نیرو را می‌گیرند. نه مسأله‌ی ملی، نه جنسیت، نه طبقه و نه اکولوژی هیچ کدام برای این جریان کمترین اصلاتی ندارد. هرچند که به شیوه‌ای فرصت طلبانه همزمان به همه‌ی این موضوعات چنگ می‌اندازد.

خوشبختانه پویایی فضای سیاسی روزها امکان زیادی برای بیکتاری این جریان باقی نمی‌گذارد، اما باید توجه کرد که این جریان هم به پشتوانه‌ی حمایت‌هایی که می‌تواند از قدرت‌های غربی در بزرگراه تحولات داخلی در ایران و کوردستان به دست بیاورد، و هم به واسطه‌ی خوش‌معامله بودن و سرشت بازرگانانه‌ای که نسبت به تقدیر و سرنوشت مردم در کوردستان دارند، می‌تواند به شیوه‌ای مافیایی در ساخت‌وپاخت با مرکز و قدرت‌های جهانی، خود را به جامعه تحمیل بکنند. این گفتمان جامعه‌ای منفعل و غیرسیاسی می‌خواهد و به طور سیستماتیک در همدستی با قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی، ظرفیت‌های سیاسی جامعه را به شکل فزاینده‌ای خنثی می‌کند. کافی است تا پویایی‌های سیاسی، فکری و هنری باشوور کوردستان در دهه‌های پیش از سلطه‌ی بلامنازع دو حزب دموکرات کوردستان و اتحادیه‌ی میهنی کوردستان بر این جامعه را با وضعیت اکنون آن مقایسه بکنیم تا متوجه شویم که اتونومی نئوفئودالیستی چگونه در همدستی با قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی، ظرفیت‌های سیاسی و فکری کوردستان را خنثی می‌کند و از آن یک جامعه‌ی نیهیلیستی می‌سازد که در آن تعلق به امر سیاسی و منافع عمومی تبدیل به فحش و ناسزا می‌شود.

چیزی که این دو جریان، یعنی استقلال‌خواهی غیردموکراتیک و اتونومی نئوفئودالی را در کنار هم قرار می‌دهد عدم باور به تعیین‌کننده‌گی نقش مردم در میدان واقعی سیاست است. باید توجه کرد که در حالیکه جریان اول فاقد سازمان و حتی فاقد یک گفتمان سیاسی مشخص و بنابراین فاقد یک پشتوانه‌ی اجتماعی معنی‌داری است، جریان دوم هم سازمان‌یافته و متشکل است و هم زمین گفتمانی شناخته شده و مشروعی را در اختیار دارد ( و بویژه بین بخشی از طبقه متوسط، کارمندان دولت و نمایندگی‌های شرکت‌ها و بیزینس‌های مرتبط با مرکز از حمایت چشم‌گیری برخوردار است) و از این حیث این امکان را دارد که نقش مخرب بسیار بزرگ‌تری برای جنبش کورد بازی بکند. اینجا لازم می‌دانم که تأکید بکنم که منظور من به هیچ عنوان نه بی‌اعتبار کردن ایده‌ی خودگردانی است، و نه بلاموضوع کردن سیاست استقلال‌خواهی. این دینامیسم درونی خود این سیاست‌ها نیست که آن‌ها را غیرقابل دفاع می‌سازد، بلکه حذف مردم و اراده‌ی آن‌ها از معادله‌ی سیاسی است که این دو گفتمان را غیرقابل دفاع می‌سازد.

## دو) چپ نخبگانی؛ روشنفکری رادیکال بی‌مردم

این طیف، اگر چه گفتمان واحدی ندارند، از حیث نسبتی که با کوردستان دارند می‌توان آن‌ها تحت عنوان «چپ نخبگانی» نام برد. بخشی از این طیف سازمان‌گریز است و اگرچه ممکن است با لایه‌هایی از سیاست مردمی دیالوگ داشته باشد، قلمروهای فکری و سیاسی آن به سختی می‌تواند بیرون از دغدغه‌های طبقه‌ی متوسطی معمول ایرانی قرار بگیرد. بخشی دیگر از این طیف که از اواخر و دهه‌ی ۱۹۸۰ زمین کوردستانی سیاست را کاملاً ترک کردند، الزاماً سازمان‌گریز نیستند، ولی احزایی که در آن‌ها فعالیت می‌کنند پشتوانه‌ی اجتماعی معنی‌داری در کوردستان ندارند.

رابطه‌ی چپ نخبگانی [۴] (#ftn4) با کوردستان را شاید بشود با یک رابطه‌ی عاطفی قیاس کرد که پاندول آن دایم بین دو سرحد عشق و نفرت در نوسان است: از یک طرف می‌دانند که خروج از زمین کوردستانی سیاست به معنای وادادن تمام و کمال مبارزه و از دست رفتن پشتوانه‌ی مردمی آن‌ها در کوردستان است، و از طرف دیگر هژمونی گفتمان‌های مرکزگرا، نوستالژی پرولتاریای مترقی شهری و صنعتی و البته پذیرش بخش عظیمی از فرآورده‌های فرهنگی-فکری «سفیدهای فارسوا ایرانی» دایم نسبت آن‌ها با سیاست در کوردستان را پروبلماتیک می‌کند. توضیح این نکته ضروری است که «سفید» در اینجا، نه به نژاد به معنای زیست شناختی آن، که به جایگاه سیاسی، فرهنگی و اقتصادی معینی اشاره می‌کند که در متن هر دولت ملتی در اختیار انحصاری یک گروه سیاسی معینی قرار دارد. من سفید را به آن معنایی به کار می‌گیرم که جیمز بالدوین بیان کرده است: «سفید استعاره از قدرت است» [۵] (#ftn5) بر این اساس، سفید بودن نه به رنگ پوست و یا پس‌زمینه‌ی فرهنگی و اتنیک، که به تعلق سیاسی و اقتصادی به الیت حاکم اشاره می‌کند. هر دولت-ملتی «سفیدها» و «غیرسفیدها»، یا به عبارتی حاکمین و محکومین خود را تولید می‌کند. در متن دولت-ملت ایران، سفید بودن حول فارس/شیعه (مرد) بودن شکل گرفته است. لازمی تعلق به این الیت حاکم، نه پس‌زمینه‌ی زبانی-اتنیک، که پذیرش گفتمانی است که دولت-ملت ایرانی حول آن شکل گرفته است. ذیل این دینامیسم می‌شود به انبوهی از روشنفکران غیرفارس اشاره کرد که نقش آن‌ها در نهادینه کردن هژمونی فارس-شیعه محوری چه بسا بسیار مهم‌تر از نقش خود روشنفکران فارس بوده باشد. اینکه پدر گفتمانی فاشیسم نوین ایرانی، یعنی سید جواد طباطبایی، خود آذربایجانی و تورک بود به اندازه‌ی کافی گویای بی‌اعتباری پس‌زمینه‌ی زبانی-اتنیک برای توضیح پویایی‌های گفتمانی طبقه‌ی حاکم در ایران است.

طعنه‌ی تلخ تاریخ این است که می‌توان در میان طیف چپ نخبگانی کوردستان افراد فراوانی را پیدا کرد که خوانش آن از مسأله‌ی دولت مدرن در ایران، «هویت ملی» تحمیل شده توسط این دولت و مسأله‌ی ملت‌های «به حاشیه رانده شده» و «اقلیتی شده» تفاوت معنی‌داری با خوانش «سفیدهای فارسوا ایرانی» نداشته باشد. بی‌حس و ناحساس بودن نسبت به مسأله‌ی زبان کوردی، و در بسیاری موارد حتی دشمنی آشکار با آن، نشان گویایی است از میزان موفقیت ایده‌های «پدران بنیان‌گذار» دولت ایران. شاید برجسته‌ترین مشخصه‌ی این طیف، که آن‌ها را به استراتژی‌ها و گفتارهای کاملاً تقلیل‌گرایانه، اکونومیست و مرکزگرایانه سوق می‌دهد، فقدان یک خوانش انتقادی از شکل‌گیری دولت-ملت در ایران و ویژگی‌های ساختاری این نهاد باشد. خوانش این طیف از شکل‌گیری دولت مدرن در ایران، جایگاه زبان فارسی در این نهاد، و البته خوانش آن‌ها از تاریخ مدرن کوردستان تفاوت چشم‌گیری با خوانش‌های هژمونیک و عقل سلیمی روشنفکران ناسیونالیست فارسوا ایرانی ندارد، چه می‌توان ادعا کرد که بخش بزرگی از این طیف مصرف‌کننده غیرانتقادی تولیدات روشنفکری مرکز است. برای این طیف چیزی به نام مسأله‌ی ملی یا وجود ندارد، یا اگر وجود داشته باشد، رفع آن به آینده‌ی برقراری سوسیالیسم حواله داده می‌شود. در غیاب صورتبندی‌های تئوریک جدید، و نیز در غیاب حضور میدانی مؤثر، فعالیت‌های این طیف به صورت فزاینده‌ای به سمت دعوای سوشیال‌مدیایی، شعارزدگی، و فرمی توریستی از سیاست بازنمایی حرکت کرده است که جهان‌وطنی را در انکار وطن خود می‌جوید. انتزاع از تاریخ و جامعه، همزمان که آن‌ها را بیشتر به سمت گفتارهای هژمونیک عامه‌پسند طبقه متوسطی، نخبه‌گرایانه و مرکزگرا می‌راند، آن‌ها را بیشتر و بیشتر با پایگاه‌های مردمی خود در کوردستان بیگانه می‌کند. بزرگراه‌هایی تاریخی مانند حرکت‌های اعتراضی سراسری در کوردستان و مشاهده‌ی میزان پویایی سیاست



مردمی در این جامعه، ظرفیت‌های سیاسی کوردستان را به آن‌ها یادآوری می‌کند، اما این یادآوری آنقدری نیست که بحران‌های تنوریک آن‌ها، و خوانش‌های سیاسی آن‌ها را دچار تحول خاصی بکند؛ ظاهراً جزوه‌های ترجمه‌ای اهمیتی بیشتر از تجربه‌ی زیسته داشته و دارند.

من در ادامه به کانون کنونی جنبش روزهلات، شرایط امکان بازسازی جنبش و نیز شرایط ارتباط این جنبش با دیگر نیروهای معترض در ایران می‌پردازم.

## دیاسپورای روزهلات؛ بحران و شرایط امکان بازسازی جنبش

هم بحران سیاسی کنونی جنبش روزهلات کوردستان و هم راه برون‌رفت از این بحران در دیاسپورای آن (اعم از بخش حزبی و غیرحزبی) نهفته است. تا آنجا که به «جامعه‌ی مادر»، یعنی روزهلات کوردستان، مربوط می‌شود، مبارزه‌ای پیگیر و خلاقانه در جریان است. بنابراین برای برون‌رفت از این بحران باید بر وضعیت دیاسپورا متمرکز بشویم. اصولاً جنبش کورد در دالان‌های تنگ و تشری که ارتباطی ارگانیک بین خیاaban، کوهستان و دیاسپورا را امکان‌پذیر می‌سازد بازتولید شده است. این درهم‌تنیدگی (و یا کار طاقت‌فرسا و پرهزینه‌ای که برای ایجاد و نگهداشت این دالان‌های ارتباطی صورت گرفته و می‌گیرد) دست کم از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ به این طرف به شکل فزاینده‌ای مصداق بیشتر و بیشتری پیدا کرده است. از دست رفتن هر کدام از این سه ضلع، اختلالی بحرانی در جنبش کورد پدید خواهد آورد.

شاید اینجا این تصور ایجاد شود که من روستا را از این معادله حذف کرده‌ام. به باور من روستا، یعنی فضایی که شهر و کوهستان را به همدیگر متصل می‌کند، نه صرفاً به دلیل این نقش ارتباطی، که به دلایل متعدد دیگری، همیشه یکی از لنگرگاه‌های جنبش کورد بوده است. تصاویر یک سال گذشته از روستاهای مختلف روزهلات، و البته داستان پرفورمنس‌های کاملاً سیاسی نوروز که در چند دهه‌ی گذشته در این فضا تولید شده است، و نیز نقش حیاتی‌ای که روستا برای حفاظت از زبان کوردی ایفا می‌کند، نشان از اهمیت سیاسی روستا برای بازتولید جنبش مقاومت کورد است. کوهستان و حضور نیروهای دفاعی کوردستان، یعنی پیشمرگه و گریلا، بحث جداگانه‌ی خود را می‌طلبد. فقط باید اینجا اشاره کرد که حضور این نیروها، برای پویایی جنبش و بقای آن حیاتی است.

اینجا من می‌خواهم بیشتر روی فضای دیاسپورا تمرکز بکنم. تصویری عمومی در فضای عمومی ایرانی درست شده است که داخل و خارج از کشور را به عنوان دو قطب در مقابل همدیگر می‌گذارد و در این میان این تصور را ایجاد می‌کنند که این داخل است که عاقلانه‌تر عمل می‌کند و خارج‌نشین‌ها فقط خراب‌کاری می‌کنند. من با بخشی از این فهم عمومی کاملاً همدل هستم. کیست که یکسال گذشته فضای دیاسپورای ایرانی را رصد کرده باشد و واقف به قدرت تخریب و فاشیسم عربان بخشی از اپوزسیون دیاسپورایی ایرانی نباشد! اما این تصویر می‌تواند تا اندازه‌ای گمراه کننده نیز باشد: این تصویر دوگانه، صدای نیروها و پلاتفورم‌های دموکراتیک فارسوایرانی، که اغلب از لایه‌های تازه مهاجرت کرده، فمینیست‌های جوان، و جامعه‌ی رنگین کمان این دیاسپورا هستند، و نیز صداهای پراکنده‌ای که از چپ‌های تبعیدی دهه‌ی ۱۹۸۰ باقی مانده است را کمرنگ می‌کند، و هم‌زمان تصویری رمانتیک و یکدست از همه‌ی صداهای اعتراضی داخلی نیز تولید می‌کند. بحرانی‌ترین خطا برای ما کوردها، بسط این فهم دوگانه‌ی «داخل مترقی» و «خارج مترجع» به فضای دیاسپورای کوردی است.

هر چند که در فضای عمومی کوردستان این دوگانه هنوز رایج نشده است، اما صداهایی پراکنده و اغلب از طرف نیروهای غیرکورد مرکزگرا سعی می‌کنند این دوگانه را به فضای جنبش کورد هم بسط دهند. کسانی که در این دام می‌افتند متوجه این واقعیت تلخ نیستند که دیاسپورای کوردی (و به طور کلی دیاسپورای غیرفارس) از اساس از لحاظ طبقاتی تفاوت فاحشی با ترکیب طبقاتی دیاسپورای فارسوایرانی دارد. هم دینامیسم سیاسی و هم دینامیسم طبقاتی پس پشت دیاسپورای کوردی با دیاسپورای فارسوایرانی از اساس تابع الگوهای متفاوتی هستند. یکدست کردن این دو در خارج از ایران به همان اندازه منطقی است که یکدست کردن بلوچستان و تهران در داخل ایران! جدای از این، این دوگانه سازی این واقعیت سفت و سخت ساختاری-تاریخی را نادیده می‌گیرد که دیاسپورای کوردی یک دیاسپورای بی‌دولت است و قاعدتاً قرار است نقش اندکی برای جبران این بی‌دولتی بازی بکند. بی‌اعتبار کردن این دیاسپورا، به معنای واگذار کردن یکی از جبهه‌های اصلی جنبش مقاومت کورد به نیروهای دشمن است. از این حیث، اینجا نیز جنبش ما به جای ترجمه‌ی سراسر تجربه‌های ایرانی و بسط غیرانتقادی آن به فضای کوردستان، باید استقلال دغدغه‌ها و خطوط گفتمانی خود را حفظ بکند.

نقد اصلی‌ای که می‌شود و باید به دیاسپورای کوردی روزهلات وارد کرد، بی‌سازمانی و هضم شدن آن در فضای دیاسپورای ایرانی است. قطعاً مقصود من اینجا دفاع از سیاست‌های کناره‌گیرانه و انزواجویانه نیست. کاملاً برعکس، دیاسپورای کوردی در ائتلاف و همبستگی با دیگر نیروهای معترض است که قدرتمندتر می‌شود. مقصود من از «دیگر نیروهای معترض» اینجا فقط نیروهای ایرانی نیست. دیاسپورای کوردی باید به شیوه‌ای سازمان یافته‌تر با جریان‌های مترقی غرب و دیگر دیاسپوراها ساکن جوامع همکاری بکند و این همکاری و همبستگی را به بستری برای موثرتر کردن صدای اعتراضی کوردستان تبدیل بکند. من تصور می‌کنم که از این حیث در تجربه‌ی دیاسپورای باکور و روژناوای کوردستان و نحوه‌ی فعالیت تبلیغی و سازمانی نمایندگی‌های حزبی آن‌ها در اروپا و آمریکا، درس‌های زیادی برای ما کوردهای روزهلات وجود دارد. نقشی که این دیاسپورا در جهانی کردن وضعیت کوردستان به طور عام و وضعیت باکور و روژناوا به طور خاص بازی کرده است و همچنین نقشی که برای ایجاد همبستگی‌های سازمانی و ارگانیک با نیروهای مترقی در این جوامع بازی کرده است، یک نقش حیاتی و انکارناپذیر بوده است. اما دیاسپورای روزهلاتی به جای اینکه خود در خیابان‌های اروپا و آمریکا ابتکار عمل را به دست بگیرد و ارتباط‌های سازمان‌یافته با دیگر صداهای اعتراضی در این جوامع صورت بدهد، در یک سال گذشته فقط چشم به‌راه فراخوان چهره‌های ایرانی بوده است. این سیاست منفعل، و یا به تعبیری این «بی‌سیاستی فعال»، تا اندازه‌ای خروجی انفعال احزاب روزهلات و هزارپاره بودن آن‌ها است. اما حواله دادن همه چیز به احزاب صرفاً از سرباز کردن مسئولیتی تاریخی است که این دیاسپورا بر دوش دارد. یکی از پیش‌شرط‌های ضروری فراروی از وضعیت کنونی، و حرکت به سمت یک استراتژی انقلابی فعال برای روزهلات، بازسازی سازمانی و گفتمانی فضای دیاسپورایی آن است. باید در این فضا خواست‌های حقوقی و سیاسی کوردستان با صراحت بیشتری مطرح شوند، و باید در این فضا استراتژی‌هایی برای حفظ استقلال گفتمانی کوردستان از یک طرف، و از طرف دیگر راه‌حلی عملی برای ایجاد یک ائتلاف سراسری با دیگر نیروهای دموکراتیک موجود در میدان سیاست ایرانی تدوین شود. باید در این فضا، و بر اساس همان ارتباط ارگانیک با جامعه‌ی مادر، یعنی روزهلات، گفتمانی فراگیر برای پیوند فعالیت‌های گوناگونی که در داخل روزهلات انجام می‌شود، صورتبندی شود. حال که نمایندگی‌های حزب‌های روزهلات در این فضای دیاسپورا چنین کاری نمی‌کنند، باید خود اجتماعات کوردی چاره‌ای برای خودسازماندهی بیابند و به صورتی فعال‌تر وارد میدان مبارزه شوند. دور نیست

که از دل این تلاش‌ها سازمان و یا سازمان‌های سیاسی جدیدی متولد شوند که در آینده‌ی روز‌هلات نقشی حیاتی بازی بکنند. اما کدام نیرو خواهد توانست این نقش ویژه را بر عهده بگیرد؟

اینجا من بر نقش کلیدی فمینیست‌های کورد روز‌هلات تاکید می‌کنم که عملکرد آن‌ها در یکسال گذشته بسیار مؤثرتر از هر گروه دیگری بوده است. بر اساس مشروعیتی که این فمینیست‌ها هم در روز‌هلات و هم در دیاسپورا دارند، این افراد می‌توانند در نقش رهبری این بازسازی سازمانی و گفت‌مانی دیاسپورای روز‌هلات قرار بگیرند. اگر این را قبول داشته باشیم که روز‌هلات در محاصره بحران سازمانی و گفت‌مانی گرفتار شده است، آن وقت بازسازی دیاسپورای روز‌هلات همان خروج از این محاصره و بحرانی است که در حال تجربه کردن آن هستیم. نقشی که فمینیست‌های کورد برای این بازسازی می‌توانند ایفا بکنند، یک نقش تاریخی حیاتی است. و از این منظر، به نظر من کلید خروج از وضعیت بن‌بست‌گونه‌ی کنونی در دست فمینیست‌های کوردستان است. قاعدتاً اینجا منظور من از فمینیست‌ها فقط زنان و جامعه رنگین کمان کوردستان نیست، و هم چنین منظور من از فمینیسم هم جریان نیست که مساله‌ی زنان را بی‌ارتباط با دیگر مسایل صورت‌بندی می‌کند. منظور من آن نیرویی است که با محوریت مساله‌ی زنان، مساله‌ی طبقه، زنان و اکولوژی را هم در گفت‌مان سیاسی خود وارد می‌کند و می‌تواند مجموع نیروهای سیاسی گوناگون کوردستان را در یک گفت‌مان فراگیر دور هم جمع بکند.

خصلت ساختاری و نهادین مساله‌ی زن در جهان کنونی، تحرک فراطرفاتی و فراملی آن را بسیار محتمل‌تر از دیگر گروه‌ها می‌سازد. این خصلت ساختاری ظرفیت سیاسی ویژه‌ای به فمینیست‌های می‌دهد، ظرفیتی که اهمیت آن به زعم من در فضای کنونی جنبش روز‌هلات (در یکسال گذشته) به درستی درک نشده است. به علاوه، هیچ نیروی دیگری در کوردستان نمی‌تواند به اندازه‌ی فمینیست‌ها در سطح ایران، و بنابراین در مسیر شکل‌دهی به یک گفت‌مان آلترناتیو دموکراتیک سراسری، نقش آفرینی بکند. بدون تردید مساله‌ی زنان مخرج مشترک اصلی قیام ژینا بود و صرفاً با تکیه بر این مخرج مشترک، که مورد توافق همگان است، می‌توان امکانی به سمت بازسازی فضای مبارزه مبتنی بر اعتماد متقابل و ائتلاف دموکراتیک نشان داد. از یاد نبریم که با کارهای فمینیست‌های کوردستان و دوستان غیرکورد آن‌ها در جاهای دیگر ایران بود که شعار زن، ژینا، نازادی به فضای ایرانی راه پیدا کرد. یک گفت‌مان فمینیستی باید در فضای دیاسپورای روز‌هلات در مسیر بازسازی سازمانی و گفت‌مانی جنبش کوردستان قرار بگیرد و از این مسیر به یک مرجعیت و یک رهبری سیاسی قابل اعتماد و قابل اتکا برای کوردستان، هم در دیاسپورا و هم در روز‌هلات، تبدیل بشود، یک مرجعیت سیاسی که استراتژی‌های عملی به جامعه معرفی بکند و مبارزه‌ی روز‌هلات را در قدم اول به مبارزات دیگر فمینیست‌های ایران، و در قدم بعدی به مبارزات دیگر ملت‌های بی‌دولت، گروه‌های کارگری، نیروهای چپ و دموکراتیک مرکز، و همچنین جنبش دانشجویی گره بزند. باید توجه کرد این پیوندها هم اکنون تاندازه‌ای نیز ایجاد شده است و در میدان سیاسی در یکسال گذشته در حال عمل بوده است. من در ادامه به شرایط ایجاد این ائتلاف دموکراتیک می‌پردازم.

## «ائتلاف سیاسی» در مقابل «اضمحلال سیاسی»

تنظیم یک رابطه‌ی سیاسی موثر بین مبارزه در کوردستان و مبارزه در سطح کشوری یکی از مسایل اصلی بنیادی جنبش مقاومت کورد به‌ویژه در روز‌هلات و باکور، به ترتیب در ایران و ترکیه است. این رابطه‌ی سیاسی، تنش‌های پایداری برای گفت‌مان مقاومت کوردستان درست کرده است که در نفس خود پیش‌برنده و مولد است. هیچ فرمول حاضر و آماده‌ای برای تنظیم این رابطه وجود ندارد، و هیچ راه‌حلی نهایی‌ای هم برای آن در اختیار کسی نیست. با این وجود تأمل در شرایط این ارتباط یکی از ضرورت‌های حال جنبش کوردستان است. این تحولات سیاسی هر دوره، و شرایط تعادل قوا در میدان سیاسی در هر بزنگاه تاریخی مشخص است که چهارچوب این رابطه را تعیین می‌کند نه پایبندی به اصولی ثابت و غیرتاریخی. کوردستان، هم برای دوستان و هم برای دشمنان آن، یک «نام سیاسی» است. شاید بشود از این هم فراتر رفت و ادعا کرد که کوردستان، با وجود کثرت نیروهای سیاسی آن، یک گفت‌مان سیاسی کم و بیش مشخص است. این نام و این گفت‌مان سیاسی، محصول مستقیم یک قرن خشونت دولتی سیستماتیک، و فراتر از آن محصول نظام‌های آپارتایدی در هر چهار دولت-ملتی است که جغرافیای کوردستان را اشغال کرده‌اند. پیچیده‌گی سیاست در وضعیت کنونی روز‌هلات کوردستان فقط این نیست که با فاشیسم مستقر باید دست‌وپنجه نرم کند، این نیز هست که آلترناتیوهای محتمل، بر اساس تجربه‌ی چند ماه گذشته، اعم از پادشاهی خواه و یا بخش بزرگی از جمهوری خواهان، ظرفیت خاصی برای شناسایی حقوق ملی ما کوردها (و البته دیگر ملت‌های غیرحاکم) از خود نشان ندادند، اگر که در برخی موارد حتی کینه‌توزتر نیز نباشند. سیاست عرصه‌ی ائتلاف و مصالحه است، اما اگر ائتلاف معنای وانهادن خواست‌های سیاسی متفاوت و مضمحل شدن در یک چهارچوب از پیش آماده، و معمولاً تحمیلی از طرف نیرویی که جمعیت بیشتری را نمایندگی می‌کند به خود بگیرد، و یا مصالحه و امتیاز دادن پی‌درپی در حوزه‌های مختلف، بدون به دست آوردن امتیازاتی در حوزه‌های دیگر، تبدیل به نرم معمول و همیشگی بشود، دیگر نه در حال سیاست کردن، که در حال «خودکشی سیاسی» و کندن گور برای خواست‌ها و حقوق خود خواهیم بود.

اسف که در یکسال گذشته فضای غالب کوردستان، بیشتر از آنکه فضای صورت‌بندی رادیکال خواست‌های سیاسی کوردستان و پیدا کردن متحدی بالقوه بر اساس خواست‌های سیاسی مشترک بوده باشد، فضای بذل و بخشش‌های سخاوتمندانه در استودیوی رسانه‌های فاشیستی و شبه‌فاشیستی دیاسپورای فارسی‌ایرانی بوده است. تصور میکنم که می‌شود ادعا کرد که مردم کوردستان عصبانی هستند از اینکه در این استودیوها و در دیالوگ با نیروهای اپوزیسیون ایرانی، چهره‌های کوردستانی تا این اندازه غیرمسئولانه و بی‌قیدوشرط خواست‌های سیاسی کوردستان را معلق می‌کنند. دست‌کم می‌شود با اطمینان گفت که نسل‌های جوانتر فعالین و روشنفکران کورد از این فرم از تسلیم‌طلبی عصبانی هستند. آن‌ها می‌خواهند که احزاب و چهره‌های سیاسی کوردستان به گونه‌ای دیگر با اپوزیسیون ایرانی تعامل بکنند و در میدان خشن سیاست، به گونه‌ای بی‌تعارف و زبانی قاطع از خواست‌های مردم کوردستان دفاع بکنند. آن‌ها از اینکه نیروهای سیاسی کوردستان به جای به دست گرفتن ابتکار عمل، مدام در حال واکنش نشان دادن به تحرکات اپوزیسیون ایرانی هستند، عمیقاً سرخورده هستند. اینکه با پشتوانه‌ی یک قرن مبارزه‌ی بی‌امان، چهره‌های سیاسی کوردستان در یکسال گذشته در میدان گفت‌مانی مرعوب افراد و جریان‌هایی شده‌اند که خارج از رسانه اصولاً حیات سیاسی معنی‌داری ندارند، برای حافظه‌ی جمعی کوردستان ویرانگر بوده است.

در طول یکسال گذشته از یک طرف نحوه‌ی فعالیت احزاب کوردستانی، و به‌ویژه فرم حضور آن‌ها در رسانه‌های جریان اصلی فارسی‌ایرانی تصویری مصالحه‌جو، خجول و مردد از فضای کوردستان بازنمایی کرده است و از طرف دیگر، و شاید بیشتر در واکنش به این تصویر ناخوشایند، چهره‌های مستقل در فضای سوشیال مدیا به شیوه‌ای عصبی، و انگار برای جبران این تصویر نامطموع، به تصور خود در حال ترسیم

و با بازنامی چهره‌های رادیکال از فضای مبارزه کوردستان بوده‌اند. اما همه می‌دانیم که بخش غالب این دعوای سوشیال مدیایی عبث، بی‌حاصل و بی‌ارتباط با زمین واقعی ستیز سیاسی است. فضای انتزاعی که توییتر و اینستاگرام فراهم کرده‌اند، این امکان را می‌دهند که دن کیشوت‌های کورد به مدد گوشی‌های اسمارت سند شرق و غرب عالم را به نام کوردستان بزنند و با ارتش‌های خیالی به دل آسیاب بادی ناسیونالیسم ایرانی بزنند. روشن است که ارتش سایبری هم این وسط تماشاجی نیست، بلکه به صورت فعالی آتش این تور انتزاعی را گرم‌تر می‌کند.

عیان است که این دعوای دون کیشوتی بیشتر از آنکه به قوت جنبش کورد کمک بکنند، مشروعیت مردمی و دموکراتیک آن را زیر سؤال می‌برند و همزمان «متحدین بالقوه»ی جنبش کورد را به «دشمنان بالفعل» آن تبدیل می‌کنند. فقط در دارالمجانین توییتر و اینستاگرام است که لورستان به عنوان بخشی روزگلهات شناسانده می‌شود و سند شهرهای چند ملیتی مختلف در آذربایجان غربی به نام کوردستان زده می‌شود. فضای سوشیال مدیا، به شکل فزاینده‌ای از یک فضای عمومی برای دیالوگ و مناقشه‌های مولد و دموکراتیک، به فضای نفرت‌پراکنی و دعوای انتزاعی و بی‌ارتباط با سیاست و جامعه تبدیل شده است. اگر کسی مسئولانه به سیاست نگاه می‌کند، باید فاصله‌های انتقادی از این فضای مسموم بگیرد. به باور من متورم شدن این وجه دون کیشوتی از فضای گفتمانی کوردستان، محصول کم‌کاری‌هایی است که در دیگر حوزه‌ها صورت می‌گیرد. این فضای مسموم، محصول واکنش هیستریک به شکست سیاسی‌ای است که کوردستان در حال تجربه کردن آن است. اگر که احزاب کوردستان به واسطه‌ی کم‌کاری در دفاع از حقوق ملی کوردستان در فضاهای گفتمانی ایرانی با انتقادهای جدی از طرف جامعه کوردستان روبه‌رو هستند، رفتارهای هیستریک و واکنشی و «دولت‌سازی‌های انتزاعی» بخشی از فعالین کورد در شبکه‌های اجتماعی حتی دلزدگی و سرخورده‌گی بیشتری را برای فضای عمومی روزگلهات ایجاد کرده است. انتظار این است که فضای عمومی (که در اینجا عملاً به فضای رسانه‌های اجتماعی خلاصه می‌شود) کم‌کاری‌های احزاب را جبران نکند، نه اینکه زیرپای آن‌ها را خالی بکند و فضایی خلق بکند که در آن عملاً امکان هیچ نوع دیالوگی وجود نداشته باشد. در این فضای مسموم سنگ روی سنگ بند نمی‌شود، فضای گشت‌و‌گو مسدود می‌شود و هم‌راهی راه‌ها به برچسب سایبری زدن به این و آن ختم می‌شود.

طرفه آنکه در این فضای سراسر مسموم و مضمئن کننده، به گونه‌ای پارادوکسیکال فهمی پیوریتانیستی-سلفی از سیاست ترویج می‌شود که در آن هر کسی تصور می‌کند به‌جز خودش، همگان گناه‌کار هستند و به آرمان‌های مردم خیانت می‌کنند. یکی از شروط بنیادی بازسازی گفتمان مقاومت کوردستان، فاصله گرفتن از وجهی مخرب سوشیال مدیا و استفاده حساب شده و موثر از امکانات آن است. در تعامل با دیگر نیروهای در میدان سیاست ایرانی (چه در داخل و چه در دیاسپورا)، و به‌ویژه با نیروهای فارسی‌ایرانی که ساختارهای گفتمانی موجود این امکان را به آن‌ها می‌دهد که به راحتی همه چیز را مصادره و ایرانی‌زه بکنند و آن را در راستای بازتولید مجدد یک نظم فارس-مرکز محور به خدمت بگیرند، باید همزمان که قاطعانه روی مطالبات سیاسی کوردستان پافشاری می‌کنیم، فضایی را ایجاد بکنیم که در آن امکان تعامل وجود داشته باشد. قاطعانه باید ادعا کرد که در این مسیر ابتکار عمل باید در دست ما باشد. منظور از «ما» در اینجا نیروهای دموکراتیک و به‌ویژه فمینیست‌های کوردستان است. ما هم از لحاظ عملی و سازمانی نیروی سیاسی چشمگیری در زمین واقعی سیاست داریم، و هم از لحاظ گفتمانی دست بالاتری داریم اگر که این میدان را به نیروهای غیردموکراتیک کوردستان و دن کیشوت‌های سوشیال مدیا واگذار نکنیم. در مسیر این تعامل بدون تردید قابل اعتمادترین موثقلین ما فمینیست‌های پیشرو، ملیت‌های «پیرامونی شده»، نیروهای کارگری و آن بخشی از نیروهای دموکراتیک مرکز هستند که «ستم ملی» را شناسایی می‌کنند و برای رفع آن صادقانه با نیروهای دموکراتیک در مناطق مختلف ایران همکاری می‌کنند. مشکل اصلی ما اینجا با نیروهای دموکراتیک طبقه متوسطی مناطق مرکزی ایران است. آن‌ها واقعا متوجه نیستند که نمی‌توانند در تعامل با کوردستان نقش‌های مانند «دانای کل»، «برادر بزرگ» و «پدر مهربان» را در سر بیورارند. آن‌ها باید با تواضع از تجارب سیاسی گوناگون در اینجا و آنجا ایران بیاموزند، محدودیت‌های ساختاری گفتمان‌های مرکز و فضایی که در آن سیاست می‌کنند را شناسایی بکنند و به صورتی فعال برای درست کردن یک آلترناتیو دموکراتیک سراسری با دیگران همکاری (و نه کارفرمایی) بکنند. فقط در چنین صورتی است که اعتماد متقابل بین نیروهای مختلف ایجاد خواهد شد و ائتلاف ختم به اضمحلال و وانهادن تفاوت‌های سیاسی نخواهد شد.

عباس ولی از کسانی بود که شجاعانه عبور از دیوارهای ملی و ورود به سیاست دموکراتیک در سطح سراسری، ابتدا در ترکیه و سپس در ایران، را تئوری‌پردازی کرده است. استعاره‌ی عبور از دیوارهای ملی به باور من هنوز هم در سطح جوامع کوردستان، و هم در بیرون از کوردستان امکان بسیج سیاسی ویژه‌ی دارد، به‌ویژه در ایران که نسبت به ترکیه از این لحاظ زمین بکتری است. اما اگر فراروی از دیوارهای ملی به اشتباه به معنای شکستن این دیوارها تفسیر شود، این کار همزمان که اراده‌گرایانه است، یک بی‌احتیاطی سیاسی خطرناک نیز هست. این دیوارها در ساختار نهادین دولت حضور دارند و نمی‌توان به راحتی و با اراده‌ی یک نیروهای سیاسی و در زمان کوتاهی آن‌ها را بر داشت. این دیوارها محصول همان چیزی هستند که عباس ولی خود آن را به درستی «آپارتاید ملی» نام‌گذاری کرده است. ما با فراروی از این دیوارها می‌توانیم به سهم خود در بی‌معنا کردن آن نقش داشته باشیم، ولی اگر این فراروی یکطرفه باشد و نیروهای مرکز تمایل ویژه‌ای برای گذشتن از دیوارهای «هویت سفید» خود نداشته باشند (چیزی که در ترکیه دست‌کم در انتخابات اخیر به وضوح آن را دیدیم) آن وقت شکستن یکطرفه‌ی این دیوارها به همان اندازه برای اکنون کوردستان خطا خواهد بود که شکستن قلعه‌های حکومتی خاندان‌های کورد مستقل در قرن شانزدهم میلادی برای آن حکومت‌ها. در صورتی که نیروهای کورد، بدون آمادگی گفتمانی و سازمانی درونی، از این دیوارها بگذرند، در گفتارهای نخبه‌گرایانه و خواست‌های طبقه‌متوسطی غالب بر فضای سیاست ایران هضم خواهند شد و ظرفیت‌های سیاسی کوردستان را به خدمت خواست‌های سیاسی اپوزیسیون مرکزگرا در خواهند آورد. کوردستان باید دایم از این دیوارهای آپارتایدی فرا رود، اما به مثابه‌ی یک نیروی فعال که بتواند از ظرفیت‌های دموکراتیک ورای این دیوارها برای خود و دیگر زخم خورده‌های دولت-ملت ایرانی استفاده بکند. در صورتی که نیروی سیاسی متشکلی در کوردستان وجود نداشته باشد که بر اساس یک استراتژی معینی این فراروی را صورتبندی و عملیاتی بکند، و در صورتی که فراروی معنای وانهادن پشت جبهه‌های کوردستانی و خواست‌های ملی جوامع کورد را به خود بگیرد، این فراروی بیشتر به معنای واگذار کردن میدان سیاست به نیروهای دشمن خواهد بود.

اگر از یک استعاره نظامی استفاده بکنم، نیروهای دموکراتیک کوردستان فقط تا برد معینی می‌توانند از پشت جبهه خود فاصله بگیرند. فاصله گرفتن بی‌محابا، بدون محاسبه و بدون استراتژی سیاسی، ارتباط این نیروها با پشت جبهه کوردستانی آن‌ها را قطع خواهد کرد و آن‌ها را در معرض آتشبار سهمگین گفتارهای نخبه‌گرایانه و مرکزگرا قرار خواهد داد. این همان خودکشی سیاسی خواهد بود. دور شدن نیروهای دموکراتیک از جبهه‌های کوردستان، همزمان که به اضمحلال سیاسی آن‌ها در خواست‌های سیاسی طبقه متوسطی و مرکزگرا منجر خواهد

شد، به چیرگی نیروهای غیردموکراتیک کورد بر فضای سیاست کوردستان نیز منجر خواهد شد. فراروی از دیوارهای ملی اگر معنای ایرانیزه کردن فضای سیاسی کوردستان را به خود بگیرد، یک خودکشی سیاسی تمام عیار است.

## سخن پایانی؛ در دفاع از ضرورت حیاتی ائتلاف با نیروهای دموکراتیک غیرکورد

از اوضاع آشفته و بحرانی کوردستان گفتم. اوضاع در ایران در کلیت آن، به‌ویژه در مثلث مرکزی آن، به مراتب بحرانی‌تر و از لحاظ سیاسی درهم و برهم‌تر است. تداوم وضعیت موجود، محصول مستقیم این اوضاع آشفته‌ی سیاسی در میان اپوزیسیون مرتبط با مرکز ایران است.

شاید یکی از محدود چیزهایی که بخش چشمگیری از نیروهای سیاسی مرتبط با این مثلث مرکزی را به هم وصل می‌کند، نفی حقوق ملیت‌های غیرفارس و اجماع بر سر فوبیای فاشیستی «تمامیت ارضی» باشد. نیاز زیادی به نقد جریان پادشاهی خواه و فاشیسم عربی و بی‌تعارف آن وجود ندارد. یک سال گذشته اگر یک دستاورد معین داشته باشد، همان «خود-بی‌اعتبار-سازی» عمیق این جریان بود. اما باید توجه بکنیم که این «خود-بی‌اعتبار-سازی»، چنان‌که از نام آن برمی‌آید، نه نتیجه‌ی صورتبندی یک آلترناتیو دموکراتیک از طرف دیگر نیروهای اپوزیسیون، که محصول محاسبه‌های سیاسی خام‌دستانه‌ی خود پادشاهی‌خواهان بوده است. آیا نیروهای جمهوری خواه بدیلی دموکراتیک در چپته دارند؟ آیا آن‌ها استراتژی سیاسی معینی برای درگیرکردن بخش‌های خاکستری مناطق مرکزی ایران، که سکوت، انفعال و یا همراهی آن‌ها علت‌العلل تداوم بقای وضع موجود است، صورتبندی کرده‌اند؟ و تا آنجا که به ملت‌های غیرفارس مربوط است، آیا گفتمان یا گفتمان‌های سیاسی جمهوری خواه تفاوت دلخوش‌کننده‌ای با پادشاهی‌خواهان دارند؟

تصوری خام در فضا وجود دارد که انگار فرم جمهوری نوشدارویی برای وضع آشفته‌ی کنونی و آینده‌ی ایران است. اما نیم‌نگاهی به تاریخ «جمهوری ترکیه»، این خوش‌خیالی را بی‌اعتبار می‌سازد: اولین ژینوساید کوردها به دست یک جمهوری سکولار رقم خورد، یک جمهوری که تارویود آن با دیگری‌هراسی و فاشیسم در هم تنیده شده است. چرا باید یک جمهوری سکولار به خودی خود برای بلوچستان و یا عربستان و کوردستان جذابیت داشته باشد. بگذارید یک گزاره‌ی مناقشه‌برانگیز و تاندازه‌ای پارادوکسیکال مطرح کنم. من تصور می‌کنم که ما اکنون با یک وضعیت دوگانه‌ی عجیبی روبه‌رو هستیم: از طرفی در یک ساحت غیردیسکوریسیو، با سوژه/های سیاسی دموکراتیکی سروکار داریم که تاکنون جنبش ژینا و دست کم سه قیام مهم دیگر (دی ۹۶، آبان ۹۸، قیام تشنگان خوزستان/عربستان ۱۴۰۰) را رقم زده و در فضایی کاملاً افقی و برابری طلبانه و دموکراتیک، فرمی درخشان از همبستگی سراسری را به نمایش گذاشته است. در ساحت گفتمانی اما اوضاع کاملاً بر عکس است: گفتمان‌های موجود در فضای سیاسی کنونی اپوزیسیون ایرانی، در داخل و در خارج، نسبت به گفتمان‌های سال‌های منتهی و پس از انقلاب ۱۳۵۷ به مراتب غیردموکراتیک‌تر، مرکزگراتر، و ناسیونالیستی‌تر هستند. بحث حق تعیین سرنوشت و دغدغه‌ی ستم ملی دست کم برای بخش معنی‌داری از چپ سراسری سال‌های انقلاب، و بخشی (هر چند اندک) از چهره‌های ملی‌گرا و «جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران» یک دغدغه بود. اما امروز اجماع بر سر هویت همژنیک ملی-ایرانی و انکار ستم ملی به حبل‌المتین اکثریت غالب گفتمان‌های روشنفکری فارسی‌ایرانی تبدیل است. به باور من آن سوژه/های غیردیسکوریسیو توسط گفتمان‌های مرکز، بیرحمانه سلاخی و ظرفیت‌های دموکراتیک آن‌ها خنثی می‌شود. هر چند که گفتمان‌های مرتبط با مناطق پیرامونی شده، و در اینجا کوردستان، هم ممکن است نقشی در این دینامیسم شوم بازی بکنند، اما علت‌العلل سلاخی آن سوژه/های دموکراتیک زبانمند نشده، روشنفکری ارگانیک «سفیدهای فارسی‌ایرانی» هم در داخل و هم در خارج از ایران است.

دغدغه‌ی من در این نوشته شرایط بحرانی کنونی جنبش مقاومت روزهای کوردستان است. اما این دغدغه مستقیم و غیرمستقیم به شرایط عمومی جنبش‌های اعتراضی‌ای چند سال گذشته در ایران و به طور مشخص جنبش ژینا مرتبط است. کوردستان حتی اگر این بحران گفتمانی/سازمانی کنونی را نیز نداشت، نمی‌توانست به‌تنهایی رژیم را سرنگون سازد. گذر از این وضع بدون یک جنبش موثر سراسری خیالی بیش نیست. اما این جنبش سراسری باید ساخته شود، هم به لحاظ گفتمانی و هم به لحاظ سازمانی.

آن سوژه‌ی سیاسی‌ای که هزینه‌های انسانی گزافی در طول این سال‌ها داده است تا زمانمند نشود، گفتمان خود را صورتبندی نسازد و تا سازمان سیاسی معینی پیدا نکند که از دل آن یک رهبری دموکراتیک سراسری ایجاد شود، عملاً در دور پرهزینه و بی‌انتهایی از قیام-کشتار قرار خواهد گرفت. نیروهای سیاسی کوردستان می‌توانند با بازآرایی سازمانی و گفتمانی خود، در شکل دهی به ایجاد این رهبری دموکراتیک نقش مهمی بازی کنند. اما باید نیروهای متلف خود را به درستی شناسایی کنند. با باور من نیروهای کورد، پس از چاره‌اندیشی برای بحران‌های درونی خود، باید سازوکار جدیدی برای ائتلاف با چند گروه سیاسی مهم پیدا بکنند. این ائتلاف با سرعت می‌تواند بین نیروهای سیاسی تمام ملت‌های غیرحاکم برقرار شود. در این میان مسأله‌ی اصلی کوردستان پیدا کردن یک استراتژی برای ائتلاف با نیروهای چپ و دموکرات آذربایجان است. مانع اصلی ایجاد این ائتلاف گفتارهای ناسیونالیستی از هر دو طرف است. کسی در ایران نیروهای دموکرات و چپ آذربایجان را خطاب قرار نمی‌دهد. کوردستان باید این کار را بکند. تاریخ بلندی از همکاری نیروهای چپ و دموکرات آذربایجان و کوردستان وجود دارد، این گذشته می‌تواند با یک استراتژی سیاسی جدیدی به خدمت لحظه‌ی حال احضار شود. گذشته از این بحث تاریخی، همسایگی کوردستان با آذربایجان و وجود زنجیره‌ای از شهرهای چند ملیتی در امتداد خطوط این همسایگی، تعامل نیروهای دموکراتیک این دو جامعه را بسیار ضروری می‌سازد. یکی دیگر از متولفین اصلی کوردستان، فمینیست‌های پیشرو هستند. این نیروها شاید در گیلان و تهران تمرکز بیشتری داشته باشند، اما بدون تردید وجهه سراسری پویایی دارد که خیلی هوشمندانه و فعال سال‌هاست در حال مبارزه است. این نیروهای فمینیست پیشرو بودند که در همان روزهای اول شروع اعتراضات، به سرعت مبارزات کوردستان را به ایران گره زدند. مسأله‌ی زنان یک درد سراسری است، و فمینیست‌های پیشرو یکی از قابل‌اعتمادترین نیروها برای شکل دهی به یک رهبری دموکراتیک سراسری هستند. علاوه بر این دو نیرو، نیروهای کارگری هم در مرکز و هم در مناطق مختلف ایران یکی دیگر از ظرفیت‌های اصلی و پویای شکل بخشی به یک ائتلاف دموکراتیک و متکثر سراسری هستند. حضور نیروهای کارگری در این ائتلاف سراسری یک ضرورت بنیادی است. بدون این نیروها، هم‌زمان که امکانی برای خطاب قرار دادن طبقه کارگر و لایه‌های پایین طبقه متوسط وجود ندارد، عناصر پروتوفاشیستی اپوزیسیون جریان اصلی بخت بیشتری برای سلطه‌ی سیاسی پیدا خواهد کرد. علاوه بر این، جنبش دانشجویی یکی دیگر از مؤتلفین اصلی خواهد بود که به واسطه‌ی کثرت دانشجویهای کورد در اکثریت غالب دانشگاه‌های کشور، می‌شود جنبش کوردستان را به جنبش دانشجویی پیوند زد.

ما در کوردستان ابتدا باید یک گفتمان سیاسی جدید حول **چهار حوزه‌ی درهم‌تنیده و غیرقابل تفکیک** که در ابتدای نوشته با آن‌ها پرداختم (کار/مسکن، جنسیت، زبان، اکولوژی) صورتبندی بکنیم، و سپس بر اساس همین دغدغه‌ها به صورت فعال و سازمان‌یافته وارد ائتلاف با نیروهای بشویم که در بالا برشمردم. آن جریانی که مشروعیت یک رهبری گفتمانی و سازمانی در کوردستان را دارد، یک فمینیسم پیشرو است که همگی آن چهار حوزه اصلی مبارزه و مقاومت را همزمان و با هم در گفتمان سیاسی خود صورتبندی بکند. فرصت‌های تاریخی ویژه‌ای در یک سال گذشته از دست رفتند، حال به جای صرف مشغول شدن به برگزاری مراسم‌های یادبود و سالگرد، باید به شیوه‌ای مصمم‌تر به فکر بازآرایی، خودانتقادی و خودسازمان‌یابی برای مبارزه‌ی موثرتر باشیم. ما ظرفیت‌های دموکراتیک دلگرم‌کننده‌ای در اختیار داریم، و ما در میانه‌ی یک نبرد سرنوشت‌ساز تاریخی هستیم: یا با درایت از این ظرفیت‌ها برای موثرتر کردن مبارزه خود و دیگر نیروهای دموکراتیک در راستای سرنوختی فاشیسم حاکم استفاده می‌کنیم، و بی‌درایتی سیاسی ما چنان سرکوبی را در ماه‌ها و سال‌های پیش رو برای جامعه رقم خواهد زد که تا مدتها هیچ نیرویی نتواند کمر راست بکند. ما نیاز داریم که تا دیرتر نشده است به زمین کوردستانی سیاست بازگردیم و از آنجا به سمت ائتلاف‌های گسترده‌تر در سطح سراسری حرکت کنیم. فاشیسم به ما نزدیکتر از آنی است که در آینده‌ی محذب گفتمان‌های مرکز دیده می‌شود، باشد که نیروهای دموکراتیک بتوانند زودتر به خود بیایند!

## پانویس‌ها:

[1] (#\_ftnref1). برای اولین بار است که من اسم مادرم را به جای «نام خانوادگی» ام به کار می‌گیرم. با این کار خواستم خودم را از میراث پدرتبارانه‌ای که دولت مدرن پهلوی به هویت‌های فردی ما تحمیل و آن را به نرم معمول تبدیل کرد رها سازم. البته این شناسایی چندان هم بدون پیشینه نیست: دست کم در روستا و منطقه‌ی ما در کوردستان پدرم را هم نه با «نام خانوادگی»‌ای در دوره‌ی پدربزرگم در «سجل احوال» انتخاب شده بود، که ایشان را با نام مادرشان می‌شناختند. مدتها بود به این تغییر فکر می‌کردم، در نهایت فکر کردم که مناسبتی بهتر از جنبش «زن، زبان، نژادی» برای عملی کردن آن وجود ندارد.

برای نگارش نهایی این متن شیوا عاملی‌راد-شفیعی، سمیه (سؤما) رستم‌پور، فرزانه باوفا، عباس ولی، کامران متین و «س.غ» و «ج.م» (دوستانی از روزگلات کوردستان که متاسفانه به دلایل قابل فهمی از آوردن اسم ایشان معذور هستم) نظرات و پیشنهادهای ارزشمندی به من منتقل کردند. اگر می‌توانستم همه‌ی نقدها و پیشنهادهای این دوستان را در متن اعمال کنم، قطعاً کیفیت بحث‌ها بسیار بهتر می‌شد، اما در همان سطحی هم که توانستم این پیشنهادهای را اعمال کنم، متن نهایی کیفیت بسیار بهتری پیدا کرد. من از وقتی که این دوستان برای اینکار گذاشتند و زحمتی که برای انتقال پیشنهادهای خود به من کشیدند صمیمانه و قدرشناسانه تشکر می‌کنم. لازم می‌دانم که به صورت ویژه از «س.غ» و «ج.م» تشکر بکنم که در شرایط کنونی روزگلات توانستند وقتی برای خواندن نسخه‌ی اولیه‌ی این متن بگذارند و نقدهای خود را به من منتقل بکنند.

تلاش من در آغاز این نوشته این بود که با عقلی سرد به وضعیت کنونی جنبش ژینا در روزگلات کوردستان نگاه بکنم. اما تداوم نوشته، اضطراب عمیقی که از قتل حکومتی ژینا همه با آن به شیوه‌های مختلف درگیر بوده‌ایم را به صورتی ناخودآگاه دوباره وارد متن کرد. در این نوشته سعی کرده‌ام تا به جای دیالوگ با دیدگاه‌های گوناگون، بحث‌های که تصور می‌کنم پرداختن به آن‌ها برای وضعیت کنونی جنبش ضروری است مطرح کنم. این نوشته برای دیالوگ با خیابان/روستا نوشته شده است، بنابراین من مجادله‌های سیاسی و آکادمیک را برای فرصت دیگر نگه می‌دارم و این‌جا سعی می‌کنم خوانش خودم را از وضعیت اکنون جنبش در روزگلات کوردستان صورتبندی بکنم. من در این نوشته از مفاهیم زیادی بهره برده‌ام که به جز تعدادی از آن‌ها مانند «اوتونومی نئوفودالی»، «چپ نخبگانی» و «سفید فارسوایرانی»، هیچ کدام از آن‌ها برساخت‌های من نیستند. این مفاهیم یا هم‌اکنون در متن کوردستان و ایران به کار می‌روند و یا اینکه صرفاً ترجمه‌ی فارسی مفاهیمی هستند که در جهان انگلیسی‌زبان رایج هستند.

[2] (#\_ftnref2) Repatriarchalization

[3] (#\_ftnref3) Retribalization

[۴] (#\_ftnref4). ذیل طیف چپ نخبگانی می‌توان از ظهور بدشگون «چپ محور مقاومتی» در کوردستان نیز حرف زد.

[5] (#\_ftnref5) James Baldwin: "White is a metaphor for power".

## این مطلب را پسندیدید؟ کمک مالی شما به ما این امکان را خواهد داد که از این نوع مطالب بیشتر منتشر کنیم.

آیا مایل هستید ما را در تحقیق و نوشتن تعداد بیشتری از این‌گونه مطالب یاری کنید؟

از ما حمایت کنید

در حال حاضر امکان دریافت کمک مخاطبان ساکن ایران وجود ندارد

[توضیح بیشتر در مورد اینکه چطور از ما حمایت کنید](#)